

رمان آهوی من | مریم ۸۸۲



پیشنهاد می شود

دانلود رمان ارباب سالار

دانلود رمان المپیاد عشق

دانلود رمان لجبازی نکن

این کتاب در سایت یک رمان آماده شده است.

www.1roman.ir

مسئولیت محتوای رمان با نویسنده می باشد

"منبع این رمان سایت یک رمان نمی باشد و منبع آن در سایت اشاره شده است"

آهوی من

ژانر: عاشقانه

شخصیت ها:

دارینوش: حمید فدایی

غزل: الناز گلرخ

مقدمه: وای به روزانتقام..... همه را غارنشین خواهیم کرد.....

بالذت و شوق کودکانه ای دستاشو بهم کوبید- ایول ددی جونم من عاشق کورسم!

- کی گفته قراره روتو شرط ببندم؟

- مگه من چمه؟

- چت نیست؟ لباسونیگامثل بچه های دوساله آویزونه!

- دامون حال بده دیگه جون غزل...

_ درد! دامون و مرگ! یه باباگفتن اینقد سخته که به اون زبون درازت نمیداد؟

- چیکاکنم؟ هیچ جوهره توکنم نمیره به مردی که بیست و چهار سال از بزرگه بگم بابا!

- پدربودن به سن نیست به زحمت البته چون تو عقل و شعورت نمیکشه نمیفهمی این چیزارو مثل بابات خلی!

- راستشوبگو.. خودت می خوای رقیبم بشی؟

- نه بابا، من که پیرشدم دیگه این چیزا واسه شما جوونا ست!.. فک کن می خوام رویکی شرط ببندم که جنمشوداره آموزش دیده ی خودم! مینی دامون، دامون در ابعاد کوچیک تر!.. ببندد هنت و مگس نره توش!

- تا اون جایی که من یادم میاد دانش آموزی به جزم نداشتی...

- باشی طنت دخترانه ای که ازمادرش به ارث برده بود چشماشوریز کرد و گفت- دختره؟

- فضولی نکن میفهمی!

- وای دامون نکنه تعلیم دادی؟

- دیگه نه دراون حد! آدم مثل خودمون.

- مگه حیوان خوب اونم آدم!

- میزنم روترمز پرتت می کنم توبیا بونا!!!!...

- سپس خیلی آرام نجوا کرد- چموش!

تام مقصدیک کلام هم لب باز نکرد ولی کلی سوال و مسئله ی جورواجور در مغز کوچیک فندقی اش درنوسان بود! با صدای جیرتر مزبالت به پیست نگاه کرد بدون مکثی پیاده شد اما دامون دردش دعادعای کرد بتواند این بغض لعنتی را سرکوب کند با چشمانی سرخ شده نگاهی دلتنگ به ماشین مشکی رنگ انداخت عجیب نبود اگر جای خالی اش همه جاحس شود عجیب نبود که صدای خنده ها و چشمهای معصوم سبزش مدام در مقابل چشم های دامون نباشد تا گور حسرت دیدن دوباره ی او را با خود می برد، و فقط چیزی دردش زمزمه می شود قرار نبود منو تنه ابزاری ویکی یه دونه تو بزاری تو بغلم! قرار نبود نامرد! با دیدن چشم های مشکی رنگ خماره غزل تنه ادلیل زنده بودنش از رویای قشنگ زندگی اش بیرون آمد کت تک طوسی رنگش را از روی صندلی برداشت و پیاده شد دیدن غزل در لباس های ترمه آنچنان لذت بخش و زیبا بود که محوه تماشای او شد...

- دامون! دامونی؟

انگشت های ظریف غزل را که مقابل صورتش تکان می خورد با شیطننت پدرانۀ اش در دهان کشید و گاز گرفت!

غزل- آیی آیی ول کن ددی اکی دامون نه بابا اصلا آقا جون، خوب شد؟

-بروبشین وروجک الان مسابقه شروع میشه!

-یه ماچ میدی انرژی بگیرم یایه وقت از شخصیتتون کم میشه مهندس!

-بروبشین بچه پرو!

این همه انرژی از کجاس چشمه می گرفت آن هم بعد این همه سال؟ دختره شگفت انگیزی بود درست مثل مادرش! روی یکی از نیمکت هانشست و با افتخار به تماشای دخترش نشست آرزویش برآورده شده بود دختری کپی برابر اصل عشقش! تمام حرکاتش را آنالیز کرد مغرور و وجدی کاملاً مسلط انگار نه انگار بیرون از این مسابقه مانده بچه ای پنج ساله شیطنت می کند! با چشم به دنبال پسرورفیق قدیمی اش گشت، خیلی هم سخت نبود او را تشخیص دهد حتی پلک زدنش هم شبیه به خودش بود بعد این همه سال دوری هم قیافه اش را تشخیص میداد قیافه ای که بیش ترته مایه های غربی داشت تاشرقی! پرچم پایان که برافراشته شد دارین نفسی از روی آسودگی کشید هیچ چیزه جذابی برایش وجود نداشت تقریباً همه چیز برایش عادی شده بود هم شور و اشتیاق تماشای هاهم برده می شگی اش با این تفاوت که انگار رقیب سرسختی در چند مرحله از مسابقه به راحتی از او سبقت گرفته بود! غزل با قیافه ای درهم و خسته کلاهدش را در ماشین پرت کرد و پیاده شد دلش می خواست آن پسرک زبل را با همین دست هایش خفه کند! مخصوصاً حالا که به طور عجیب و صمیمانه ای با پدرش در حال گفت و گو بود! بطری آبش رایه نفس سرکشید و به نقطه ای نامعلوم خیره شد کجای تعلیمات ترمه اش را اشتباه رفته بود که اینطور شکست خورده بود، با حرص به پدرش و آن پسر خیره شده که قصد نداشتند صحبت هایشان را قطع کنند، دامون که متوجه نگاه خیره ی غزل شد او را صدا زد تا غزل هم به جمعشان پیوندد! به نزدیکی آن ها که رسید حوله ی کوچکش را روی دوشش انداخت و کناره دامون ایستاد انگار نه انگار که فردا دیگری هم آنجاست...

دامون -خسته نباشی وروجک!

-سلامت باشی مهندس!

-دانش آموز حرفه ایم پسرم شریکم رفیقم دارینوش!

حدس سختی نبود که آن رقیب سرسخت پسری باشد که او را به راحتی برده است، نگاهی خونین به چهره ی جذاب غربی روبه رویش انداخت و با تحکم گفت -حالت و میگیرم! پوزخنده مسخره ای در صورت دارین نمایان شد بالحن تحقیر آمیزی گفت -خیلی مشتاق اون روزم!

دامون-امیدوار بودم از راه دوستانه وارد شوید! همش یه مسابقس جدیدش نگیرید..
 غزل-لباسامو عوض می کنم بریم.
 -دارینوش زحمت رسوندنمونومیکشه قراره مهمون ماباشه البته صاحب خونس!
 دارین-اختیار داری دام!
 ناخداگاه ابروهایش بالا پیرداین چه مخفف کردنی بوددیگر؟ دام!!! درمیان ماشین های گران قیمت
 به دنبال ماشین لوکس آخرین سیستمی می گشت که احتمال دارد ماشین این پسرک مخوف
 مغرور باشد اما با صدای دارین از جستجو دست کشید.
 -اونجاست!
 -چی؟
 -چیزی که دنبالش می گردی...
 چشم چرخاند و به نقطه ای که او اشاره می کرد خیره شد ناخداگاه به طرز فکر احمقانه اش
 پوزخند زد! پژو پارس سفیدرنگ به اودهن کجی می کرد!
 من-فک نمی کردم..
 -اینم یه ماشین از پیاده روی خیلی بهتره! حتی اگه سان روف نداشته باشه و با سرعت نور حرکت
 نکنه!
 -طرزه فکره جالبی داری یه چیزی تو مایه های دبیر فیزی کمون!
 از لحن و نگاه سردش وجوده غزل به یکباره یخ بست! پوزخندی که زده باعث شد چال گونه هایش
 نمایان شود و این چال های زیبا از چشم غزل که عاشق چال روی گونه بود پنهان نماند هرچه بیش
 ترمی گذشت بیش ترم توجه می شد که جذابیت نفس گیری دارد!
 دارین-دبیرتونم دیوونه بود؟
 همین جمله کافی بود که بهانه ای شود برای تماشای لبخنده دلنشین غزل!
 در حالی که به زور خنده اش راقورت میداد گفت-چرا خودم متوجه نشدم!
 دامون-چه بحث گرمی راه انداختین و روجکا!
 من-خوبه فقط من نیستم که این لقب ومیگیرم!
 دره صندلی های پشت راباز کرد و نشست اولین باری بود که سواره همچین ماشینی می شد این
 تشکیلات کمی برایش غریب و نا آشنا بود! علاقه ای به گوش دادن به صحبت های دامون و دارین

نداشت فقط سعی می کرد این موسیقی کلاسیک ولایت رابه خاطر بسپارد عجیب آرامش بخش بود اما باین حال بارو حیاتش سازگار نبود!

من- بهت نمیداد از اینا گوش کنی، بزار اون بندری و شادشیم!

دارین- بندری دوست داری؟

-نگو که داری!

-ندارم! از هلهله و شادی خوشم نمیداد!

دروغ چرا؟! او رابه صحبت می گرفت که صدای بم و گیرایش را گوش کند و اصلا هم حواسش به آینه ی تنظیم شده ی روی صورتش نبود! به خانه که رسیدند دارین مشتاق به خانه نگریست خیلی وقت بود که از آخرین دیدارش بازبای خفته در این خانه می گذشت، دیدار دوباره ی آن زن برایش حسرتی از کودکی شده بود و این دخترک مومشکی انگار یادگاری از گذشته است! غزل باشتاب به

سمت سگش رفت، دارین، نامی که هم اکنون برایش انتخاب کرده بود!

دامون- اونجا اتاق غزل بود الان اتاق تو! خیلی گوش زد کرد که تمیز نگهش داریم!

-میدونست برمی گردم... مگه نه؟

آه پرسوزی کشید و گفت- زیبای خفته ی من همچو میدونست!

غزل با کنج کاوی وسط سالن ایستاده بود و دامون باتنی خسته به سمت اتاق مشترکشان میرفت بعد از اون اتاق حکم زندان را داشت اتاقی که بوی تن ترمه را میداد و صدای خنده هایش مانده موسیقی دلنواز گوش رانوازش میداد..... !

مثل هر روز سحر خیز و سرحال لای چشم هایش راباز کرد با چشمانی نیمه باز از اتاق خارج شد و به سمت آشپزخانه حرکت کرد طبق عادت همیشگی دره ی خچال راباز کرد و بطری آب پرتغال را سر کشید

-ای جون، جیگرم حال او مد!

به دنبال سگ پشمالو اش می گردد همان کاری که هر روز بعد از سر کشیدن آب پرتغال انجام می دهد...

-جوجوی من! پسرم؟ عجب مامان!

یکی یکی اتاق هارا گشت تا به اتاق بغل دست خودش بعد از ساعت ها کلنجار رفتن با خودش دستش رابه زانویش گرفت و از جابر خاست دست و رویش را شست و به سمت آینه قدی اش رفت، از دیدن خود باین وضع سری از تاسف تکان داد و مشغول آماده شدن شد! حالامی فهمید که

سرووضع خودش هم همچین درست و حسابی نبوده! لباس خواب حریرصورتی رنگی تنش بود که قدش تاوسط رونش بود! بازدن رژصورتی رنگی برروی لبان خوش فرمش آماده شدن راپایان دادوبه سرعت ازخانه خارج شدطوری می دویدکه اگردارینوش هم درخانه باشداورانبیند! وچه کسی میدانست دارینوش بانگاهی تب دارنگاهش راازعکس قدیمی اوبه روی خودش که درحال دویدن بودسوق داد، دلش کمی شیطننت می خواست کمی معصومیت که انگارتمامادرصورت دختره ترمه خلاصه شده بود! عکس رادرمیان مشتتش مچاله کردوگوشه ای ازاتاق پرت کردنبایدکج میرفت تااینجاآمده بودنبایدمنحرف می شدنبایدبه کسی اجازه میدادوارد قلب زخمی وداغونش شود! حتی اگر دختره ترمه باشد..... !

غزل- چیزی میفهمی؟

ثرمه- کی ازاین فیزیک سردرمیاره که مادوتاخل وچل بفهمیمش!

-پسره ازقبل بابامومیشناسه یعنی خیلی باهم مچن! هنوزنفهمیدم چی بوده چی شده فقط میدونم که اتاقش کناره اتاقم وشیش تیکس لامصب!

صدای قهقه شان که بالاگرفت دبیرفیزیک هردویشان رابیرون کرد.....!

باصدای دامون شانه ازدستش سرخوردوروی زمین افتادچیزی که ازواهراس داشت وقتش رسیده بود! روبه روشن شدن بادارینوش....انگار لحظه ی مرگ اوست برای باره صدم لباس هایش

راازنظرگذرانیدیک بلوز ساده ی مشکی رنگ وشلوارچسب سفیدموهایش راهم ساده درپشت

سرش گوجه ای جمع کرده بود، به ظاهر ساده بوداما همین ساده بودنش بدجوری به دل دارین

مینشست! آهسته وآرام قدم برمی داشت سرش راآنقدرپایین داده بودکه دریقه اش فرورفته

بود! صندلی راعقب کشیدوپشت میزنشست آنقدر از خجالت سرش پایین بودکه متوجه

نشدازبین این همه صندلی دقیقا صندلی روبه روی اورا انتخاب کرده!

دامون- سرخ وسفیدشدنتم قشنگه ولی عجیب هست، مگه نه دارین؟

اسم دارین که آمدعرق ازسروریش چکید!

دارینوش جدی اما بالحن شیطننت آمیزی گفت- حتما دلیل قانع کننده ای هست درست نمیگم

غزل خانم؟

سرش راکه بالاآوردصدای مهره های گردنش سکوت بینشان راشکست نگاهشان که درهم گره

خوردلب های غزل تابناگوش کش آمدواين ازنگاه تیزبین دامون دورنماند!

غزل بالحن شیطننت آمیزی گفت- عادت دارین هرروزصبح بریدحموم؟

-شما عادت دارید بدون درزدن خودتونوپرت کنین توحريم شخصی این واون؟
 -عادت که نه ولی گاهی حواس پرت میشم!
 دامون-پس فردا پرواز دارم...
 آنچنان غذا در گلو ی غزل جاماند که برای چند دقیقه مدام سرفه زد-کجا؟
 دامون-ترکیه یه سفره فوری و کاری!
 -نمیشه نری؟ خاطره ی خوبی از پرواز ندارم تو این چند هفته ایم که نباشی زندگی واسم زهر میشه!
 دامون-منم منتظر بودم دارینوش بیاد که تو این چند هفته اینقد بزنین توسروکله ی هم که منم
 تا اون موقع برگردم درضمن قرار نیست هربار که من عازم رفتن میشم لب ولوچت آویزون بشه
 وبغض کنی، چون تودیگه بچه نیستی!
 ناخواسته اشک در چشمانش حلقه زده بود ترمه هم همین رامی گفت تودیگر بچه نیستی قاشق
 وچنگال رارها کرد و بلند شد
 -آره من دیگه بچه نیستم ولی دیگه مادری هم ندارم!
 اشک هایش رابا پشت دست پس زد و راهی اتاقش شد این خانه بی اوتاریک وجهنم بود خانه ی
 بی ترمه دیگر گرمای همیشگی رادر خود نداشت! قاب عکس خانوادگی شان رادر دست گرفت... انگار
 قلبش دوباره جان گرفته است، این بغض بهانه ی شکستن می خواست آن هم بعده چند سال
 نگریستن! با دکنک هاراکه وصل کرد با شادی به خانه خیره شد همه چیز تکمیل
 وزیاد بود! صدای آیفون که بلند شد دستوپایش از هیجان به لرزه افتاد چنان از پله ها می دوید که
 متوجه نشد چند پله رازیره پایش جا گذاشته است.. چند پله بیش تر باقی نمانده بود که با حواس
 پرتی پاهایش را اشتباه گذاشت و در هوا معلق شد... دارینوش برای به آغوش گرفتن غزل دست
 هایش را از هم باز کرد غزل با شتاب در آغوش او فرو رفت و هر دو به عقب پرت شدند غزل بدون
 در نظر گرفتن موقعیت فعلی با هیجان از خدمه هامی خواست که در را باز کنند تا دامون وارد شود
 غزل-ایشالله هزار سال عمر کنی دامونی!
 انگشت هایش رادر کیک فرو کرد و به نوک دماغ خوش تراش غزل مالید-اینجوری خوشگل
 ترمیشی!
 با اتمام حرف دامون در یک حرکت غافل گیر کننده کیک را با صورت دامون یکی کرد...
 غزل-تو ام اینطوری جذاب ترمیشی!

نگاهش که روی اوسر خوردازدیدن پدرش با آن کت وشلواراتوکشیده و صورتی که حالاغرق خامه بودازخنده ریسه رفت دامون باقیافه ای زاربه سمت اتاقش رفت تاگندکاری وروجکش راتمیزکند! دارین-می خواستیم بخوریم مثلاً..

انگشت های ظریف وکشیده ی غزل که آغشته به خامه بودنزدیک صورتش رفت تااوراهم زیباکندامادارین به سرعت انگشت های اورابه دهانش کشیدوبالذت خامه رابه حلقش فرستاد غزل باچشم های متحیردرحال هضم حس عجیبی بودکه بااین اتفاق درگیراوشده بود... دارین-انصافاخوشمزه بود...چسبید!

غزل باهول وولاظرف کیک رابرداشت وبه بهانه ی شستن ظرف به آشپزخانه پناه برد!باهیجان به انگشت هایش خیره شدنمی توانست باخودش حلاجی کندکه چنددقیقه ی پیش انگشتش دردهان خوش فرم دارینوش فرورفته بودحس عجیبی داشت اصلادرک نمی کردچه اتفاقی درحال افتادن است!.....دوسه روزی ازیسفردامون گذشته بوددوسه روزی که دارینوش دراتاقش مشغول چیدن نقشه هایش بودوغزل دگیرامتحانات ترم!....باعصبانیت مدادرادپرشت گوشش جاسازکردووبعدازبرداشتن مسئله ی مزخرف فیزیک به سمت اتاق دارین حرکت کردبدون درنظرگرفتن ساعت که دوازده شب رانشان میداد در اتاقش رابازکردوداخل شد! غزل-اونطوری نگانکن عادت به درزدن ندارم!

غزل-انتظارپذیرایی ندارم ولی یه آب که میتونی بدی گلوم خشک شد! باکلافگی دستی لای موهایش فروبردولیوان آب رابه سمتش گرفت بالحن سردوکلافه ای نجواکرد-خوردی برگرداتاق!

غزل باچشمانی گرده او نگاه کرددلیل این همه سردی رانمیفهمید-چرا؟سوال داشتم ازت.. اینبارکمی ولوم صدایش رابالاتربرد-میتونی بدون فضولی کردن کاری که میگم وانجام بدی؟ ازآمدنش به این اتاق پشیمان بودتمام ذهنیاتش به طرزه عجیبی پوچ وبیهوده ازآب درآمده بود!به سرعت ازجایش از اتاق خارج شد .

همین جمله کافی بودتادارین مثل خ*رپشیمان شود!دست خودش نبودکشش خاصی به این دخترداشت حتی پوشیده بودنش هم اورادیوانه می کرد!تقریبامطمئن بودکه غزل دیگربازنمی گرددتنها راه رام کردن این دخترک چموش وحشی شدن بود!تیشترتش رابابلوزتنش عوض کردوبه سمت اتاقش رفت به اوکه نزدیک می شدحس شیطنتش گل می کردبدون درزدن دستگیره

راپایین کشید و وارده اتاقش شد! غزل با صورتی برافروخته به او حمله کرد- سر دره اینجانوشته
 طویله که سرتومیندازی میای تو؟
 دارین خون سرد به صورت عصبی اش زل زد و گفت- دست خودم نیست عادت کردم!
 غزل- برو بیرون حوصلت و ندارم!
 -فک کردی من حوصله ی تو رو دارم؟ ولی مجبورم تحملت کنم تا بابات بیاد و تحویل بدم!
 -هیچ اجباری در کار نیست راه باز جاده دراز!
 -بردار اون ورقه ها تو بیاد نبالم..
 -اگه فیزیک و بیفتم خیلی بهتر از این که از تو کمک بخوام!
 -برای آخرین بار میگم بردار، بریم!
 -من هیچانمیا.
 -چرا، یه فص کتک مفصل بخوری میای!
 -هیچ غلطی نمی کنی!
 دارین که حوصله ی جروبحت با این دخترک چموش رانداشت او را مانده پره کاه روی دست
 هایش بلند کرد و از اتاق خارج شد حتی لحظه ای هم به لگد پراندن های غزل توجه ای نکرد از حرص
 خوردنش لذت می برد! به اولین کاناپه که رسید او را رویش پرت کرد و خودش هم کنارش نشست...
 -نشون بده سوالت و..
 -سوال ندارم.
 -نه حوصله ی ناز کشیدن دارم نه بحث کردن با گربه ی وحشی مثل تو! پس مثل یه دختر خوب
 سوالت و نشون بده!
 -باره آخرت بود که به من میگی گربه ی وحشی!
 -خیله خوب گربه ی ملوس بگم خوبه؟
 -هیچی نگومن اسمی هم دارم..
 -اینه سوالت؟
 -آره!.. ولی مجبور نیستی توضیح بدی..
 -کاری و نخوام انجام بدم انجام نمیدم، بیا جلوهلش کنم واست!
 مشتاقانه دستش را زیره چانه هایش زد و به نیم رخ فوق العاده جذاب دارینوش خیره شد فقط به
 صدایش گوش میداد ولی هیچ کدام از حرف های او را نمیفهمید است که چشمانش گرم می

شودوبه خواب می رود! دارین سخت مشغول توضیح دادن بود که بارها شدن سره غزل بر روی شانه اش لرزش خفیفی در تمام بدنش پیچید! به طرفش برگشت، هیچ چیز این دخترک را درک نمی کرد این همه معصومیت در کناره این همه شیطننت و لجبازی! باپاهایش دره اتاق را باز کرد و غزل را روی تختش خواباند

با دیدن یاس آن هم با آن تیپ جلف لحظه ای پشیمان شد از اینکه دارینوش را با خودش به پیک نیک آورده است، بدون اینکه دلیلش را بداند به عالم و آدم حسودی می کرد فقط کاش دلیلش عشق نباشد!! بانیشگونی که ثمره از پهلویش گرفت نگاهش را از دارین برداشت و چپ چپ به ثمره خیره شد- چته وحشی؟

ثمره- برده؟

غزل- چیه؟

- دل و ...

- مزخرف نگو!

- حق میدم اگه حدسم درست باشه، پسر بدجوری تیکست!

- هوی هوی!

- هووشش رم نکن جیگر همش ماله خودت!

- ببین میتونی این دختره روازش دور کنی..

- پس برده؟

- ثمره هه هه!

- جون باز وحشی شد.. باشه باشه دورش می کنم از عشقت!

اگر یک ثانیه ی دیگر آنجایی ماند استخوان هایش توسط غزل خورد می شد! نگاهش را که از ثمره گرفت دوباره به تماشای او نشست! لذت می برد از اینکه اخم هایش را درهم کشیده

بود و هر از چندگاهی در جواب حرف های یاس سرتکان میداد! حسرت آن رامی کشید که روزی خنده های دارین را ببیند بی شک جذاب تر از پیش می شد! ثمره برای جدا کردن یاس از دارین ترتیب بازی جرات و حقیقت را داده بود بدون اینکه بداند مسئله پیچیده تر هم می شود!..... دارینوش نگاه

خشکی به بطری انداخت و به دور از جمع روی یک تخته سنگ نشست!

غزل- استاد نمیداد؟

لذت می برد از اینکه تمام حواسش پی اوست-از چیزایی که وقت آدم والکی تلف می کنن خوشم
نمیاد!

یاس-بیاد یگه بی تو خوش نمیگذره!

و چقدر غزل در دل خودش رافحش داد برای این تفریح آخر هفته! با چشمانی گرد به دارینی زل
زد که حال روبه روی اونسسته بود.

-نظرتون عوض شد؟

دارین-یکم تنوع بدنیست!

اخم هایش رادرهم کشید و به بطری در حال چرخش خیره شد که سرش روبه راهید بود و ته آن
روبه نیلوفر.

راهید-جرات یا حقیقت؟

نیلو-حقیقت!

راهید-تابه حال چند تا پسروبه جزم بوسیدی؟

نیلو-تادلت بخواد!

روشنک-نکنه فک کردی الان میگه به جز خودت هیچکی؟ ماشالله این نیلوی ما دست هرچی
پسره از پشت بسته!

راهید-خوب خدا رو شکر به وفاداری دوست دخترم اطمینان پیدا کردم! بچرخون اون بطری و...

روشنک-جرات یا حقیق؟

غزل-حقیقت!

روشنک-چند تا دوست پسرداری؟ اگه داری چرا هیچ وقت به مانشونش ندادی؟

دارین با کنجکاو به لبان غزل خیره بود تا جوابش را شکار کند!

غزل-میدونی که ندارم...

ثمره-پاستوریزه تر از غزل ما که وجود نداره!

دارین بی دلیل دردش نفسی آسوده کشید! بطری چرخ خورد تا سرش به سمت نیلو افتاد و ته

آن به سمت یاس، دوست صمیمی بودند نیلوه هم دلش می خواست کمی به یاس خوش

بگذرد چشمکی به اوزد سوال همیشگی را پرسید.

-جرات یا حقیقت؟

یاس-جرات!

امید-ایول بالاخره یکی جنمشوپیدا کرد!

نیلو-آقا دارینوش و بیوس!

همه به تکاپو افتادند به جز غزل که با حرص پوست لب هایش رامی کند! دارین خونسرد بود و آرام فقط دلش می خواست عکس العمل غزل را شکار کند! یاس بالبخندی و قیحانه خودش را خم کرد و گونه ی دارین را بوسید غزل با چشمانی غم بار به جای رژه لب سرخ یاس روی پوست گندمی دارین خیره بود!

عصبی و کلافه اتاقش را متری کرد و با حرص لباس می پوشید اما دارین خونسرد تر از همیشه وارد بازی شده بود و تمام تمرکزش را روی جلب اعتماد رویا گذاشته بود، پوشیدن لباس هایش که تمام شد به سمت اتاق دارین رفت تا به او خبر دهد که تا دیروقت بر نمی گردد اما با شنیدن صدای جذاب دارینوش دستانش روی دستگیره در خشک شد!

دارین-چی پوشیدی؟

-اینجوری نمیشه داری باید حضوری ببینی چی تنمه!

دارین-بهت که گفتم یه مزاحم کوچولو هست که باید اسکورتش کنم ولی قول میدم صبح پیشت باشم! لباس قرمز خوشگل و بیوش جذاب میشی!

-باشه فدات شم! هرچی توبگی! منتظرتم!

-فعلا!

کلمه ی مزاحم کوچولو مانده ناقوس مرگ در گوشش تکرار می شد! از درون آتشی شده بود که هر لحظه در حال فوران بود.. با قدم های بلند از خانه خارج شد! پایش را روی گاز گذاشت و به سمت ساختمان شیماران! از خودش دلگیر بود که این چنین عاشق و دلباخته ی آن پسر شده است در حالی که نمیدانند نامزدی دارد یا نه؟ اصلا شاید بچه هم داشته باشد! پایش را که روی ترمز گذاشت به تمام افکارش خاتمه داد....!

غزل-نگفته بودی یه دورهمی سادست؟

شیما-اگه میگفتم میومدی؟

-چه اصراری داشتی که من با این پسر آشنا شم؟

-چرا اینقد به همه چیز شک داری غزل؟ پسر خوانندست این یعنی یه فرصت طلایی واسه تو که شعرای جیگرت و بهش قالب کنی بره!

-هرکی می خواد باشه..

-اون اخمای خوشگلت و واکن آقا خوشتیپ داره میاد!
هیچ ازنگاه کذایی این پسرخوشش نمی آمد، درحالی که دستانش رادرجیب شلوارش فروکرده بودکناره غزل ایستاد..

بتیس-انگارزیادی خوشحال نیستی ازآومدن به این مهمونی؟
غزل-ازمهمونی زوری خوشم نمیاد.

بتیس-شعرات و خوندم...به آدم زندگی و آرامش میده...کارت حرف نداره!
-لطف دارین!

_ اهل تعریف و تمجیدنیستم ولی معمولاً نمیتونم ازچیزای ناب به راحتی بگذرم!چشمات مثل شعرات پرابهت و قدرتمنده البته سراسرآرامش!
برای باره صدم ازآمدنش به این مهمانی پشیمان شد خصوصاًحضوره پسری که ازده فرسخی هم بوی خطر میداد!بااین حال نمی خواست ازخودضعفی نشان دهد،یکی ازلیوان های حاوی آب پرتغال رابرداشت، کمی ازا و نوشید و زیره چشم بتیس را از نظرگذرانندپوزخند میزد و ترس غزل رابیش ترمی کرد!چشم های مشکی سگ دار و ابروهای کلفت و خوش حالت ته ریش کم پستی هم روی پوست گندمی اش جابخوش کرده بود!موهای مشکی خوش حالتش را با واکس به بالاخوابانده بود،چهره ی جذاب بیش از حدشرقی اش دل هر دختری راآب می کرداماغزل قیافه ی غربی دارینوش رابیش تردوست داشت!....دیده چشمانش هر لحظه تارترمی شدوبدنش تعادل همیشگی اش راازدست داده بود!قبل ازاینکه جسم کم جاننش پخش زمین شوددربین بازوهای عضلانی بتیس زندانی شد!....بااحساس سردردشدیدی لای چشم هایش رابازکردهنوزهم تعادل نداشت خودش راکه روی تختی دراتاق شیمادید روی زمین خودش را کشید تابه دربرسد داستان لرزانش رابلندکرد وکلید راچرخاند!بایدبه کسی زنگ میزد تا نجاتش دهددرلیست مخاطباننش نامی آشنا دیدهیچکس راجزاونداشت-دارین!
شصتش ر آرام روی شماره کشیدبعدازچندبوق صدای بم وگیرایش درتلفن پیچید-اگه دستم بهت برسه غزل..

-دارین..

-الان یادت افتادکه خبریدی؟

-من حالم خوب نیست..توی اتاقم..هیچکس و نداشتم بهش زنگ بزنم..فقط تو!

-واسم مهم نیست کدوم جهنم دره ای هستی آدمی که بی عقل باشه باید بره بمیره! الانم کلی کاره مهم تر از تودارم..شب خوش!

دارین بی رحم بود زخمی اما این دختر تمام معادلات ذهنی اش رانا بود کرده بود! باعصبانیت پایش را روی پدال گاز می فشرد و غزل را فحش میداد، بی شک اگر دختره دامون نبود به راحتی از او می گذشت شاید هم حس دیگری در میان بود...

دارین- درو باز کن تانشکستم دره این طویله رو..

شیما- تو رو خدا دادنزن آقای محترم، من اینجا آبرودارم!

-آبروت بخوره تا اون سرت!

- به خدامن هیچ کاره ام دیدم حالش بده بردمش تواتاق استراحت کنه من نمیدونم چرا در و رو خودش قفل کرده ولی نگران نباشین خودم میارمش بیرون فقط چند لحظه منتظر باشید!

به حالت عصبی شصتش را گوشه ی لبش کشید و با پاشنه روی زمین ضرب گرفت! قامت خمیده ی غزل را که دید عصبانیتش صد برابر شد بازویش را گرفت و با قدرت روی صندلی پرتش کرد دست خودش نبود غزل با بچه بازی احمقانه اش مهم ترین قراره زندگی اش را از دست داده بود! شیما و حامد محوه جذبه و استایل دارینوش بودند و شیما حسابی از مردی که روبه رویش بود می ترسید..

-مبارک باشه! نمیدونستم ازدواج کرده!

دارین نگاهی خشمناک به حامد انداخت و خطاب به شیما گفت- چطوری به این حال و روز افتاد؟

حامد- راستش ما چیزی نگیم بهتره!

کلافه پشت فرمان نشست و حرکت کرد- از آدمایی که با کارای احمقانشون گند میزنن به زندگی بقیه متنفرم!... چند وقته؟.. بابای بدبخت میدونه؟.. معلوم نیست چی میزنه که چشاش وانمیشه!.. فک کردی چون تک بچه ای و پولدار هر غلطی میتونی بکنی؟

-مزخر.. ف نگو!

-اگه ماله من بودی همونجا چالت می کردم، مشکل از دامون که زیادی آزادت گذاشته!

-نگهدار!

-بتمرگ!

-می خوام بالابیارم!

ماشین که ایستاد لبه ی جوب زانو زد و تمام محتویات معده اش راقع زد! بطری را جلوی پایش پرت کرد و پشت فرمان نشست، از غیرت مسخره ای که به جانش افتاده بود بیزار و عصبی بود! برای اولین بار در زندگی اش روی کارهای يك دختر حساس و عصبی شده بود! غزل که در صندلی فرورفت پایش را روی گاز گذاشت و راه افتاد!.... زیره نگاه های سنگین دارین از پله ها بالا رفت و به اتاقش پناه برد!

دارین- نمی خوامی واسه وقتم که هدر رفت عذرخواهی کنی؟

-وظیفه بود نمیومدی بابام کلت و می کند!

-داری میمیری هنوزم زبون درازی می کنی؟

-دستت درد نکنه! راضی شدی؟

-محتاج تشکر نیستم فقط دیگه گندبالانیا!

از اتاق خارج شد و در را پشت سرش بست..

دارین- کی تموم میشه این بازی لعنتی؟.....

دامون- و روجک من چطوره؟ زبونش سره جاش هست یا همخونش خوردتش؟

-ماله این حرفانیست!

-اوهج! چه غلدر شده دخترم! بازم سیماتون اتصالی کرده؟

-کی برمی گردی دامون؟.....

-بغض که می کنی احساس مرگ بهم دست میدی دیگه هیچ وقت واسه هیچی بغض نکن حتی عشق!

دستش را خوانده بود مثل همیشه.....

غزل- من باید برم، مواظب خودت باش!

-همینطور خوشگلم! فعلا!

-خدا فظ!

با افسوس به میز چیده شده ی روبه رویش خیره ش دلش می خواست غذا خوردن با او بهانه ای

شود برای تماشای صورت مغروره خواستنی اش اما ساعت ازدوازه گذشته بود و هنوز نیامده بود

با ناامیدی به سمت اتاقش رفت اما بادیدن دره نیمه باز اتاق دارین راهش را کج کرد و داخل

شد همزمان با ورودش عطره سرد و تلخ دارین مشامش را پر کرد! با جان و دل نفس کشید، همه چیز این

مرد خواستنی و جذاب بود، راه رفتنش، نگاهش، عطرنش.. به جرات خوشبخت ترین زن روی زمین

است همسر او، کسی که شب را در آغوش امن اوسپری می کند! بالذت سرش را در بالشتش فروبرد با احساس اینکه دارین هرشب سرش را روی این بالشت می گذارد غرق لذت شد! به عکس روی میز عسلی خیره شد... عضلاتش در حال دریدن تیشرت مشکی رنگ تنش بودند و چشمان آبی رنگ اوسرد و خشن به دوربین خیره بود.....!

با قدم های آرام و خسته به سمت اتاقش راه افتاد چه شب خسته کننده ای را در کنار رشید و دخترش سپری کرده بود دستگیره را پایین کشید و داخل شد... با دیدن دخترک ریزنقش روی تختش آب گلویش را با صدا قورت داد غزل در خواب عمیق فرو رفته بود و دارین بدون پلک زدن به صورت معصوم غرق خوابش نگاه می کرد تمام خستگی اش را از یاد برده! پتو را رویش کشید و کنارش نشست....

غزل- تموم نشد؟

ثمره- چقد حرف میزنی دو دقیقه صب کن طول می کشه دیگه مثل اینکه کوبیدم از نو ساختم!

- حالا کدومشو بپوشم به نظرت؟ قرمز یا نباتیه؟

- همون نباتی رو بپوش

- چیکانم خو؟ دلمو میزنن! ثمیر میگه از بچگی عاشق تنوع بودم!

با ناباوری به آینه خیره شده هیچ وقت به این اندازه آرایش نکرده بود حالا میفهمید که استعداد های

ثمره کور شده است! آرایش کاملی بود اما در نهایت ملیح و زیبا! چیزی که بیش تر جلب توجه می

کرد چهره ی کودکانه ی غزل بود که با آرایش مخلوط شده بود!

ثمره- اگه میبینی یه ذره به چشم اومدی هنر دست آرایشگرت عسلم!

غزل- دستت طلا! ایشالله عروس شی!

ثمره- بلند بگو آمیننن!

حالا نوبت ثمره بود که با حیرت به غزل نگاه کند با این لباس نباتی رنگ و موهای موج دار مشکی اش

که روی شانه اش رها بود مثل عروسک هامی درخشید!

غزل- بدشدم؟؟

ثمره- افتضاح خوشگل شدی غزلی! من که دخترم نمیتونم نگات نکنم وای به حال مردا!!.. یه بوس

میدی؟

غزل- گمشووووی شخصیت!

(لباس غزل-تاکمرتنگ وازجنس گیپورازکمر به پایین ازتوربودوحسابی پف)(لباس ثمره:تاب دورگردنی قرمزشلوارقده نوده مشکی!)
 ثمره-حالاحتما باید این نقاباروبه خودمون وصل کنیم؟
 -اسمش روشه مراسم بالماسکه،میدونی که بدون ماسک رات نمیدن پس بیخودی لب ولوچت وآویزون نکن!
 ثمره-سوییچ وورداربریم دیرشد!
 مثل همیشه مغروروپرابهت گوشه ای ازسالن ایستادوبی توجه به اتفاق های اطرافش!باری دیگرنقشه هایش رامرورکرد تمام حرف های کیومرث رامثل ضبط صوتی ثبت کرده بود-حواست وخوب جمع کن دارین!یک اشتباه کوچیک و احمقانه ی تو،کل این سازمان ومیفرسته توهو!وقتی انجام این ماموریت روبرعهده گرفتی هم خیلی خوشحال شدم،هم خیلی ناراحت،خوشحال چون میدونستم هیچکس به جز تو نمیتونه ازپس این ماموریت بریاد وناراحت ازبازی باجونت!میدونی که خیلی واسم بارزشی خیلی حیفی اگه عاقبت زیره خروارهاخاک بیوسی!بهت ایمان دارم پسرخونده ی دامون!سربلندم کن!
 درجواب تمام حرف هایش باخونسردی سری تکان دادوبالحن خشن وسردی گفت-سرشوبرات هدیه میارم!منتظرم باش پیرمرد!
 -هی هی من ازتوجوون ترم خوشتیپ!
 -خداحافظ پیرمرد جوون!
 احترام خاصی برای این پیرمردمرموزوترسناک قائل بودوخودش هم نمیدانست چرا!باتکان خوردن انگشت های رویادرمقابل صورتش به خودش آمودوست آزادش رادوره کمرباریک رویانداخت وبانزجارگونه ی سرخش رابوسید!
 من-کی اومدی؟
 -خیلی وقت نیست!انگارزیادی توفکرش غرق بودی..
 -فکره کی؟
 -چه میدونم شایداون دختری که باباش انداختتش روتو!
 -خیلی بدم میادمثل این کوچه بازاریا حرف میزنی..
 نجواگونه گفت-امااحسودیتیم دوست دارم!
 کارش راخوب بلدبود تمیز و شسته رفته!؟

کلمه ی دختره ی مزاحم راکه شنید دلش می خواست مشتی حوالی صورتش بکند امانباید خراب می شد! حالا که دقت می کردهیچ چیزه غزل شبیه به رویاوهیچ کدام ازدخترهای امروزی نبود، ساده ومعصوم، خاکی ودوست داشتنی! البته شلخته وحواس پرت! حتی لوندی ودلبری هم بلد نبود اما حرکاتش آنقدر دلنشین بود که برای دارین حکم دلبری راداشت، بازهم ناخواسته فکرش سمت او رفته بود و چه بد!!!

دارین- میدونی که خیلی بدم میاد توی مکان عمومی ازچیزای شخصیمون حرف زده بشه، ترجیح میدم تویه جای خلوت تر به این موضوع رسیدگی بشه!

رویا- من میرم بالای ه اتاق گیر بیارم، تا میام حسابی بخور!

زیاده روی نمی کرد فقط همانقدر که فکره تنهایی غزل از سرش برود، مطمئن بود آن دختر آن قدر چموش است که در خانه نمی ماند! با صدای رویا به چهره ی احمقانه اش خیره شد طعمه اش خیلی مشتاق شکارچی اش بود و این چه قدر لذت بخش بود! با پوزخند پله هارا بالا رفت، رویا باهیجان دستانش رابه سمت اتاق کشید، استایل و رفتارهای پر غرور و سرشار از اعتماد به نفس دارین همه ی دخترهارا در حسرت ... با او میزاشت! در را بست ...

دارین- بد نیست یکم مقدمه چینی کنیم ...

دارین همینطور که باتلفن حرف میزد زیره چشمی به دختری نگاه کرد که کمی آن طرف تر روی زمین نشسته بود

از زبان دارینوش

دختری ریزه میزه یکم اون طرف تر خم شده بود روی زمین در حال کلنجار رفتن بانخ پیرهنش بود که به کفشش گیر کرده بود، جلوتر رفتم حتی زحمت نداد سرش رویاره بالا ..

- فیلم سینمایی پخش می کنن یا سریال که اینطوره زل زدی؟

- من که جزیه برنامه ی کسل کننده وبی ریخت چیزی نمی بینم ..

- پس لطفا کانال وعوض کن بعدا نظرت راجع به برنامه روارسال کن به ایمیل مون

- صدات خیلی آشناست! سرتو بده بالا ببینمت!

با اکراه سرشوبلند کرد نقاب طلایی که زده بود فقط چشمای خمارشوبه نمایش گذاشته بود که اونم لنز بود .. منم مثل خودش خم شدم ، دستمو که کشیدم سمت کفشاش خودشوعقب کشید ..

- کی کمک خواست ازت بت من؟

- نه انگار خیلی علاقه داری کل مهمونی رو مشغوله و رفتن باکفشت باشی.. مشکلی نیست خوش بگذره !

همین که بلندشدم رویادرحالی که زیپ پوتین هاشومی بست از اتاق اومدی بیرون.. نگاهی خالی ازهرحسی به دختره انداخت و دستاشو محکم حلقه کرد دوره بازو هام هنوز پاموروی اولین پله نذاشته بودم که دختره صدام کرد- آهای آقای بت من !
- میشنوم...

- و رفتن بابتنده کفش خیلی بهتره ازم.... ه بایه موجوده پلاستیکیه.. (و آخره جملش هم بابروا اشاره ای به رویا کرد) رویا- بامنه؟
- ادامه نده..

دستاشو گرفتم و ازپله هاپایین رفتیم دختره چموشی بودزبون درازولی باهوش !
(غزل)

- کجایی تو؟ کل سالن و دنبالت گشتم..

- من که مثل تو ماست بازی درنمیارم بشینم توهمچین مهمونی لاکچری آب پرتغال نوش جان کنم بایدیه حرکتی ازخودم نشون بدم که خریولای اینجادلشون ضعف بره برام درضمن تنهاخودمم نیستم که بایددوبله سوبله مخ بزمن توتنهانمونی آوارشی روسرم که برگردیم خونه..
- چه انرژی داری تو ثمره واقعا خستگی ناپذیری آخه کجای این مهمونی لاکچریو خفته؟ اون همه مخ منو خوردی که بیاریم اینجا؟ چشم چشمو نمیبینه..

- منم اگه یه پسر هلوی شیش تیکه هرشب بغل اتاقم می خوابید به این جور مهمونیا لاکچری نمی گفتم که هیچ اصلا ازخونه بیرون نمیومدم
- کجامیری باز؟

- نمیبینی پسره چجوری راهنما میزنه باهاش برقصم؟ راهنماش سوخت بیچاره توهم یه نگاهی به دوروبرت بندازشاید مثل من یه خواهانی داشتی مثل منم نبود درحده یه چشمک ریزم بود دریاب وگرنه تا آخره شب مجبوری حسرت منو بخوری..
- بروگمشون ببینمت !

پاهامو روی هم انداختم و شربتمو نوشیدم کاش من هم مثل ثمره میتونستم اینقدر راحت به غریبه ها اعتماد کنم و سرخوش باشم! موزیک لایتی توسالین پخش شد و همه ی زوجه علاوه ی ثمره ی خنگول رفتن وسط برای رقص تانگو..

- خانم زیبا افتخاررقص میدن؟
- ممنون!علاقه ای ندارم..
- چراآخه؟خانمی به این خوشگلی که نباید تنها بمونه اونم توهمچین مهمونی..
- توبه فکره تنهایی خواهر مادرت باش!
- چقد بد دهن و چموش یکم راه بیا با این دله صاب مرده دیگه عروسک!
- می خوای یه بلایی سرت بیارم که ازجنون بشینی توخلوتت عروسک بازی کنی؟می خوای؟
- نه خیلی خوشم اومد چه جسارتی!
- مردی ازپشت بازوشو سفت گرفت وکمی به سمت خودش برگردوندش-راه فرارو بلدی
- یاراهنماییت کنم؟
- شماکی باشی؟
- عزراییلی که قراره بفرستت ته جهنم شناختی؟حالابزن به چاک!
- باشه بابا چرا جوش میاری بیخودی؟
- پلاستیکت کجاست بت من؟ناراحت نشه شوهرش واسه یکی دیگه غیرت به خرج میده؟
- تو نگران اون نباش واسه کاری که برات کردم تشکرکن...
- نیازی به بت من بازی نبود خودم حسابشو میرسیدم..
- بلد نبودی برقصی یا پارتنرت ودوست نداشتی؟
- من بلدنیستم؟اینجوری نگام نکن نشستم، پاش باشه روی همه ی این مترسکایی که وسط میرقصن وکم می کنم..
- خیله خوب حالاکه اینقد واردی یه امتحانی بکنیم..
- اینطوری پیشنهادرقص میدن...نمیدونستم !
- نه خوب!من یه روش های دیگه ای هم دارم ..
- کمرمومحکم گرفت وبرد تو پیست رقص همین که گذاشتم زمین مشتی به شونه هاش زدم-
- چیکارمی کنی وحشی؟کمرم کبود شد!
- من اینطوری پیشنهادرقص میدم دوست نداری؟
- اصلا به من چه؟ از اون پلاستیکت نظریپرس !

باخشونت دستامو کشید و روی شونه هاش گذاشت اون یکی دستمو هم بین انگشتاش قفل کرد، همه ی کاراش و باخشونت انجام میداد مردک وحشی! دستاشو که بالانگه داشت زیره دستاش نه مثل اینکه خیلی واردی معلومه خیلی مهمونی میری؟ همینجا میای یا جاهای دیگه هم میری؟
- به توجه؟

بایه حرکت ماهرانه کامل چرخوندم و رودستاش خمم کرد خیلی ماهر بود عوضی خیلیییی!
- همیشه خودت و معصوم جلوه میدی که قیمتت بره بالا؟
- مزخرف نگو!

بلندم کرد- میدونی این مهمونی مختص به چه زناییه؟
باخشم باتمام وجودم، باتمام توانم، خوابوندم زیره گوشش اونقدر محکم که چند نفری که دورمون بودن باتعجب به سمت ما برگشتن با صدای لرزان ازخشمم گفتم- اینم تشکرت امیدوارم خوشت اومده باشه!

باسرعت به سمت خروجی سالن دویدم و پالتو و شالمو از نگهبانا گرفتم همین که توماشین نشستم ثمره زنگ زد، اصلا حوصلشونداشتم دختره ی نفهم من و آورده تو مهمونی که هزار تا مرد ریخته توش..... باخستگی لای چشممو باز کردم همه ی دست و پام دردمی کرد، کش و قوسی به بدنم دادم و رفتم سمت روشویی، بادیدن خودم تو آینه یک آن وحشت کردم این چه وضعی بود؟ همه ی ریملم ریخته بود زیره چشممو موهام کلی تافت روش مونده بود دست و صورتمو آب زد و رفتم آشپزخونه دارین بی فرهنگ داشت بابطری آب می خورد چشم غره ای رفتم و نشستم پشت میز چه تشکیلاتی هم واسه خودش چیده بود پروووووو!

- دیشب خیلی کارم بیرون طول کشید توخونه تنهانت رسیدی؟
باخونسردی گفتم- نه.. اصلا! خیلی هم خوب بود!

_ صبحون تو خوردی بیا اتاقم یه امانتی هست که پیش من جا گذاشتی..

- من؟ چه امانتی؟ خواب دیدی؟ یا دیشب اینقد خوش گذشته که داری هذیون میگی؟
- وقتی اومدی تو اتاقم میفهمی هذیونه یا واقعیت؟ لازم نیست عجله هم کنی صبحون تو خوب بخور پوست استخونی!

بطری گذاشت رومیز و از آشپزخونه بیرون رفت، پسره ی ... تن و بدن منو متمریمیزنه، تو برو به دوست دخترات برس! چقد جذاب به صبی فک کنم شونه هم نزده بود چرا اینقد موهاش خوش حالت ریخته بود تو پیشونیش؟ بدنش چرا اینقد بوی خوب میداد؟ انگار هر صب با دکلن دوش میگیره... اه

غزل ول کن پسره مردمو اون تن وبدن تورو متر میزنه توچرا قورتش میدی بی حیا؟ دوسه لقمه کره عسل خوردمو بلندشدم خیلی کنجکاو بودم ببینم امانتی که پیشش دارم چیه مثل همیشه بدون در زدن رفتم تواتاقش جلوی آینه ی قدی ایستاده بود و موهاشو واکس میزد خوش به حاله آینه همچین لعبتی جلوش رجه میره ...

دارین- فک می کردم خیلی باهوش باشی (کامل به سمت من برگشت، دستاشو توجیبش فرو کرد و با پوزخند جملشو کامل کرد) ولی دیشب فهمیدم که خیلی حواس پرتی نقاب زیبا تو یادت رفت!

باتعجب به نقاب طلایی که دیشب تو مهمونی زده بودم خیره شدم که حالاتودستای دارینوش بود، تمام صحنه های مهمونی تو ذهنم شکل گرفت، اون صدا، اون چشمای مرموز آبی که نقابی مشکی قاب گرفته بودش، اون سیلی محکم.... چرا دیشب نفهمیدم؟ آگه.. آگه به بابام خبر برده که همچین مهمونی رفته بودم؟؟؟؟ شاید هم تا الان گفته باشه ...
- خوب که چی؟ الان باید بابت سیلی که نوش جان کردی ازت معذرت بخوام؟ یا شاید هم.. التماس کنم که به بابام خبر ندی دیشب کجا بودم... یا بازم از اون حرفای مزخرفت تحویلم بدی...
نزدیک تر اومد.. اونقدر نزدیک که نفس هاش به صورتم می خورد ..

دارین- دخترایی مثل تورو زیاد دیدم.. هارت و پورت الکی، معصومیت ذاتی، زبون نیش داره دراز، کمی هم حوصله سر بر... دیر پا میدین، ولی وقتی پابدين ضربه ی خیلی بدی میخورین، من تو زندگیم با دختر اوزنای زیاد سروکار داشتم خودت که بهتر میدونی... و بالاخره سی و پنج ساله، تو این سی و پنج سال هر دختری ومثل تو دیدم آخرش هم دل باختن هم معصومیتشونو (بقه ی پیرهنموصاف کرد و ادامه داد) پس لازم نیست اینقد واسه پاک بودن بجنگی
می خواست از کنارم رد بشه که بازو شو تو دستم گرفتم- تهدید می کنی؟..
نیشخنده وحشتناکی زد و گفت- مواظب خودت باش!

عوضیییییی! یه روزی باهمین دستام خفت می کنم، چطور میتونست اینقدر بی رحم و کینه ای باشه؟ رسماً داشت تهدید می کرد.. پس.. پس چرامن اینقدر ازش خوشم میومد، چرا یه حس لعنتی حسادت به جونم افتاده بود؟ دارم دیوونه میشم خداااا!!!!..... بی حوصله کولمو رودوشم انداختم و از محوطه خارج شدم ثمره درحالی که موهای مشکی لختشو زیره مقنعه مرتب می کرد دویید سمتم..

- قهری؟

- نه، مگه بچه ام؟
- پس چراسره امتحان تقلب نرسوندی؟
- چون خوده لعنتیمم نخونده بودم چجوری بهت میرسوندم؟
- واسه اون شب ناراحتی؟
- میشه هی گیرندی به این موضوع؟ فقط یکم بی حوصله ام البته اگه واست جای سوال نیست..
- چرا اتفاقا هست ولی گیرنمیدم راحت باش !
- شیما-غزل!
- جانم؟
- اون موتوریه منتظره توا انگار..
- کیمیا-چقدم هلوا لامصب بهش بگوماروهم برسونه ..
- به اونورخیابون نگاه کردم، دارینوش اینجاچیکارمی کرد؟ تیشرت مشکی جذبی پوشیده بودکه عضله های برنزشوبه نمایش گذاشته بودازروش هم یه پیرهن مشکی که دکمه هاش بازبودباکاپشن چرم مشکی شلوارکتان مشکی وبوتای سفیدمشکی عینک جیگری هم به چشماش زده بود و سواره یه موتور پرشی مشکی براق شده بود که مثل خودش هلو بود! بااخم های درهم به سمتش رفتم.
- کاره جدیدیادگرفتی؟ مخ زدن جلوی مدرسه ی دخترانه؟ خوبه! بهت میاد موفق باشی!
- بشین ترکم بریم زیادم حرف نزن میدونی که حوصله ی وراجی ندارم..
- کی گفته من سواره موتوره قراضه ی تومیشم؟
- کسی نگفته من میگم!
- چرا با ماشین نیومدی دنبالم؟
- کدوم ماشین؟ اون ماله دوستم بودمن ماشین ندارم همین موتوره..
- اگه نشینم؟
- کاری نداره فقط دوستات یه فیلم هندی این وسط میبینن !
- دستی برای بچه ها که مثل ندیده هازل زده بودن به دارین تکون دادم و نشستم ترکش دوست نداشتم ازش کمک بگیرم ولی اینقدر تندمی رفت که چاره ای واسم نداشت مجبورشدم سفت کمرشو بچسبم اصلا معلوم نبود کجا میریم ولی داشتیم ازشهرخارج می شدیم، هوای شیطننت

بدجوری زده بود به سرم بالاخره رفاقت باثمره یه چیزایی روهم یادم داده بودبه لطف اون ریزتا درشت حساسیتای پسرارو ازحفظ بودم..

-کجامیریم؟

-برسیم مشخص میشه ..

پسره ازسنگ بود لعنتی قلبش اونقدرتندمیزد که فک کنم اگه بیش تر ادامه بدم ازجاش کنده بشه نفس عمیقی کشید وموتورون گه داشت وپیاده شد....بطری آبی روکه گوشه ی کولم گذاشته بودم یه نفس سرکشید،بطری وانداخت توبغلمو کاپشنشو درآورد،بعدهم پیرهن زیرشودرآورد.... بانیشخندگفتم-اگه خیلی گرمه تیشترتمم دربیار!

جوری باخشم بهم نگاه کردکه توخودم ر...م!

لباساشو انداخت توبغلمو مقابل چشمای متحیرم نشست روموتوروحرکت کرد.....بالاخره رسیدیم مقابل یک خونه ی ویلایی قدیمی ساز نگه داشت باخونسردی پیاده شدممن پشت سرش پیاده شدم.

-اینجاکجاست؟

-خونه!

-ممنون که گفتی فک می کردم پارکه،چرا اومدیم اینجا؟

-چون که من اینجا یه سری کاردارم نمیتونستم امانت دامونوول کنم تویه خونه ی دردندشت که بازم هوس مهمونی رفتن بکنه وبه ریش نداشته ی باباش بخنده!

-کارای من اصلا به تومربوط نیست...

دروکه بازکرد رفتیم تو خونه،هم خیلی خاک خورده بود هم فوق العاده سرد ..

دامون-بشین رواون کاناپه تاهیزم بندازم توشومینه..

-نمی گفتمی هم میشستم .

کولموگذاشتم روزمین نشستم روی کاناپه ی گوشه ی هال،هیزمارومیریخت توشومینه واصلاحواسش به من نبود،ازاین فرصت استفاده کردموزل زدم بهش موهای لختش ریخته بودجلوی صورتش ورگای دستش برجسته شده بودچقدجذاب بود!کاش یکم اخلاق هم داشت..

-یه سوال..توچقد درس خوندی؟اصلاخوندی؟افتخاردادی بری مدرسه؟

-درحدی رفتم که بتونم بنویسم وبخونم نگران نباش!

-توخیلی خوب فیزیک توضیح میدادی حتماخیلی درس خون بودی!

- اول دبیرستان.
- یعنی..دیپلم نداری؟
- اخراجم کردن..
- چرا؟
- چون میدونستن نیازی به مدرسه ندارم..
- یه سوال دیگه..
- کپن سوالات تموم شد بشین درستو بخون!
- چرانمیخندی؟شایدبخت بیاد..
- خندیدنم نمیاد..
- توخیلی عجیبی!
- زندگی آدموعجیب می کنه هنوزخیلی کوچیکی واسه درک این چیزا..
- چرابابام اینقددوست داره؟
- ازخودش بپرس!
- دارین..
- دلت نمی خواد با چسب دهنتم وبندم که؟
- باصورت درهم پیرهنشو پوشید و رفت توآشپزخونه چشم که چرخوندم چشم روی چیزی ثابت موند..اسلحه بود؟چرا..چرابایداسلحه داشته باشه؟ ازجام بلند شدم و به سمتش رفتم هنوزدستم بهش نخورده بودکه باصدای داد دارینوش ده مترپریدم هوا ..
- کی بهت اجازه داد بهش دست بزنی؟
- واقعیه؟
- می خوای ببینی واقعیه یانه؟می خوای یه گلوله خالی کنم تو اون کله ی پوکت مغزت متلاشی بشه؟
- باقهردوباره برگشتم سره جامو کولمو بغل زدم پسره ی روانی حقش بود لوش بدم بیفته گوشه ی زندون آب خنک بخوره آدم بشه ..
- دارین-بیاغذابخور!
- گشنه نیستم!
- بیابخوربرای فضولی وکارگاه بازی انرژی داشته باشی !

-وقتی گفتم نمی خورم یعنی نمیخورم تونمیتونی زورم کنی.

-چرااونکه واسم مثل آب خوردن میمونه ولی اصلابرام مهم نیست که بخوای باچیزی نخوردن خودکشی کنی.

-قهرکردن حالت نیست؟اصلامیدونی قهریعنی چی؟

-مگه کسی تودنیابامن آشتی هم هست که تویکی باشی؟

-چرااینقد از زندگیت مینالی؟

-قراره تاصبح سوالای چرت وپرت توروپشنویم؟

-اگه مشکلی داری میتونی گوشات وپبندی!

-یه راه دیگه هم هست اینکه اون اسلحه روب کوبونم تو مغزت اونطوری به طوره خودکارخاموش میشی البته کافیه کاری که امروز باهات کردم تو تکرارکنم کلاصدا توگلوت خفه میشه!

تیشترشو ازتنش کندوروی تخت فلزی گوشه ی هال درازکشید،خیره نشدن به اون استایل یه دردسربودوزیره سقف بودن باخودش یه دردسر !

-میشه بگی من بایدکجا بخوابم؟

-هرجاکه دوست داری!

-اینجااونقد رجانیست که براساس علایقم جانتخاب کنم.

-این تختم بزرگه توام که دوتاپاره استخونی یه گوشه پهن شو!

باجسارت تمام زل زدم توچشماشودکمه های مانتوموبازکردم زیرش یه تیشتر صورتی فسفری پوشیده بودم مقنعمو ازسرم کندم وگیرمو بازکردم موهای لخت مشکیم موج دارروی شونه هام ریخت اول زانومو گذاشتم روتخت وبعدازیه چشمک ریزکامل دراز کشیدم.

دارین بالحن کلافه ای گفت-هواسرده

باخیال راحت چشمامو بستم ورفتم زیره پتو،فقط من میدونم وخدامیدونه که دارینوش چقد تاصبح جابه جاشد و آب خورد و ازپ نجره بیرون چک کردد یوونست این پسره فک کنم تاصبح یک ثانیه هم نخوابید..... به زور چشمامو بازکردم...امروز بیست ویکم آذربود..شوم ترین ونحس ترین روزسال..پتورو توم شتم مچاله کردموبلندشدم قدم هام سنگین شده بود..کاش چشمام باز نمی شد!کاش به یه خواب ابدی فرومی رفتم...بامروز میشه چندسال که بی مادرم؟خیلی ساله..ولی مگه نمیگن خاک سرده پس چراخاک ترمه ی من همیشه گرم وتازست؟ دارین باپلاستیک هایی تودستش اومدتو ..

دارین-کی از شارژ کشیدت؟
 یک شکلاتی گذاشت روی میز مقابلم..امروز..روزه تولدمه،چرا؟چرا بایدتوروزه تولده من یه
 خروار خاک بریزن رو جسم نحیف؟
 -هیچکس برام یک تولد نگرفته بود...
 -منم تابه حال برای تولده کسی یک نگرفته بودم...
 -ازکجا میدونستی تولدمه؟
 -بابات بهم زنگ زد..
 -مگه اون تولده منو یادشه؟..کجا بود؟
 -تا کسی چیزی بهم نگه آمار نمیگیرم..
 -رفته..رفته که برنگرده..میدونستم..روزه تولده من..روز خاکسپاری مامان..رفت که امسال من
 بهونه ای داشته باشه واسه تبریک نگفتن تولدم!من چه گناهی کردم دارین؟ها؟توبگو!
 اشکام یکی یکی روی دستای دارینوش که روی دستم بود فرومی ریخت دیگه نمیتونستم تحمل
 کنم شوم بودن به اندازه ی کافی زجر آور هست!تواون لحظه فقط واسه یه لحظه اسلحشو از رو
 میز برداشتمو گذاشتم روشقیقم..باجدیت کمی هم ترس زل زد تو چشمم-بدش به من!
 -من خیلی تنهام دارینوش،خیلی تنها،من محبت پدرمو دارم چون یادگار عشقشم،به غیره اون
 هیچکس تواین دنیا نمیتونه یه دختره لوس و نازنازی رو که مدام لجبازی می کنه تحمل کنه
 میدونی چرا فقط یه دوست دارم اونم ثمره است؟چون تنها کسیه که گذشتمو میدونه..تو..توهم
 منوبه زورتحمل می کنی من واسه همه یه مزاحمم..
 -خیله خوب سخنرانی بسه فضابه اندازه ی کافی هندی شد اون اسلحه روبده من خنگی دستت
 میخوره به ماشه هممونو راحت می کنی!
 -همه چی امروز باید تموم بشه،زندگی غزل،عشق غزل!
 -فک می کنی باکشتن خودت بابات و خوشبخت می کنی؟واسه من که فرقی نداره ولی بابات
 نابود میشه..
 انگشتم رفت روی ماشه دیگه هیچی نمیدیدم هیچی نمیشنیدم حتی چشمای زیبای دارینوش
 رو..فقط یک ثانیه مونده بود تا پایان دادن به زندگیم که دارین باسیلی محکمی که بهم زد اسلحه
 روازم گرفت این سیلی یه تلنگر بود،تلنگری که منو از چند سال پیش بیرون آورد،ترمه

مرده..چندساله..روشوازم برگردوند،هق هقم شدت گرفت بهش نیازداشتم به آغوش محکم یه مرد!بهش نزدیک شدم وازپشت سفت بغلش کردم اشکام لباسشوخیس کردولی برنگشت ...
-بغلم کن!توازم برنگرد!تومنودوست داشته باش!تواین غزل شوم ودوست داشته باش!بهت قول میدم پشیمونت نکنم،قول میدم هیچی واست کم نزارم،ناراحتت نمی کنم دارین،توفقط باش!
دستامو از بدنش جداکردوخیلی سرد زل توچشام-توبرای ادامه دادن به زندگیت هیچ نیازی به من نداری..

بالتماس دستاشوبین دستام گرفتم-من زخمت و درمون می کنم نمیزارم مثل سنگ سردویخی بمونی بهت ثابت می کنم که توهم میتونی بخندی،میتونی عاشق بشی..
-ولم کن!من اونقدر کثیفم که هرکیو بیادستمم آلوده می کنم فهمیدی غزل؟توپاک بمون -توگذشته ی منی،میدونم.... این واز روزه اول فهمیدم،ازهمون روزه اول حس خوبی بهت داشتم من ازهمون روزه اول بهت اعتماد داشتم!
-تومغزت معیوبه غزل چون بچه ای و من اولین مردی هستم که پاتو زندگی تومیزاره واسه همینه که فک می کنی بهم اعتمادداری،امروزکه تموم شه بازمثل دیروز میزنیم توسروکله ی هم فقط همین!

مثل خودش دادکشیدم-من بچه نیستم توهم پدرم نیستی،توفقط میتونی یه جایگاه واسه من داشته باشی،مرده زندگیم مردی که تمام لحظات عمرمو وقفش کنم مردی که واسه درمانش ازهمه ی زندگیم بزنم!
بافریادی که کشیده همه ی تنم لرزید -بس کن غزللعل!توازم چی میدونی؟ازگذشته ی من؟ازالان من؟ازآینده ای که منتظرمه؟بامن باشی که چی بشه؟من عشق بازی بلد نیستم من فقط بldم بزنم و بکشم؟حرف احساسی بلد نیستم چون ازهیچکی نشنیدم..ته عشق من میدونی چیه؟اینکه فقط به طرف مقابلم فرصت زندگی کردن بدم،میدونی چرا؟چون من به هرکی نزدیک میشم یه جوری بهش زخم میزنم که اون زودتر نتونه به من زخم بزنه..ازآدمی که روزشو باکینه وانتقام شروع می کنه باقتل وخونریزی هم تمومش می کنه انتظاره معشوقه بودن داری؟ازآدمی که تک تک حرکاتش بازورو وحش انجام میشه انتظار تکیه گاه بودن داری؟چشماش سرخ ورگای گردنش به شدت متورم شده بودهرلحظه امکان داشت اززوره خشم منفجربشه!
بالحن بغض آلودی گفتم-هیچکدومشون برام مهم نیست!

چنان باشدت صورتشوبه صورتم نزدیک کرد که نزدیک بودیغتم زمین ولی ازپشت محکم نگهم داشت، هرلحظه که می گذشت دستاش به جای اینکه پشتمونوازش کنه فشارش روییش ترمی کردجوری که مطمئن بودم جای انگشتاش تایه مدت طولانی روی کمرم میمونه، بدون اینکه بهم نگاه کنه سوییچ وکاپشنشو برداشت و دروبهم کوبید! جلوی آینه وایستادم...لبخنده پیروزمندانه ای روصورتم نقش بست به هدفم رسیده بودم، سست شدنش... اما فقط دربرابره من! ثمره درحالی که ازفضولی وهیجان داشت سخته می کردزل زده بودبه لبای من...

-خوب..بقیش..

-همین دیگه

-چی چیوبقیه نداره این تازه شروعش بود تاوقتی که اون سالاروتصاحب نکردی دست ازتلاش برنمیداری..

-توی یه کافی شاپ قراربزارمنم پیام یه گپی بزنییم دوره هم..

-کافی شاپ؟اون اصلاهل این چیزانیست نه سینما،نه کافی شاپ نه پارک هیچ جا!

-خوبه که همش خونه

(دارینوش)

برای بارصدم گوشیموچک کردم نه زنگی نه پیامی..

رویا-میشه اون لعنتیو بزاری کنار؟از وقتی اومدی چسبیدی به اون که شاید اون دختره ی مزاحم

زنگ بزنه که یه وقت نترسیده باشه تنهاتوخونه ...

رشید-صدات و بیارپایین رویا اینقد به دارینوش بیچاره گیرنده شاید قراره مهمی داره..

-درسته..قراره خیلی مهمی دارم باید برم!

-دارینوش!

-یه قراره دیگه میزاریم بشین پیش بابات!

کروات مسخره ای که مجبور بودم بزمنو کندمو انداختم روصندلی پشت،چه مرگت شده

دارینوش؟مگه قراره بخورنش توان خون؟بچه که نیست،هیجده سالشه!چراخیلی هم بچه است

ازهریچه ای بچه تر،هرلحظه امکان داره بااون دوست عقب موندش پاشه بره تومهمونیایی که

هزارتا گرگ دندون تیزکردن واسه همچین بره هایی..اگه..اگه باز هوای خودکشی بزنه به سرش

چی؟به توجه دارینوش توکه نمی کشیش خودش خودشومیکشه...داغون بودم داغون

ترازمیشه...سردرگم وخسته....ازمسئولیت پذیری متنفر بودم ازاينکه به جزهدفم نگران چیزی

باشم تنفر داشتم! اینقد خودموسرزنش کردم تابالاخره رسیدم خونه، مطمئن بودم که مثل همیشه مشغوله کلنجار رفتن با وسایل خونه و درس خوندنه هیچ کدوم از حرفا و اتفاقات اون روز رو هم یادش نیست... کلید وتو در انداختم و رفتم تو، بوی لذت بخش قرمه سبزی زد زیره دماغم یعنی غزل ازاین کاراهم بلده؟

غزل-سلام...

نگاهی خالی از هر حسی به سرتاپاش انداختم... باخستگی کاپشنمو پرت کردم روی دسته ی کاناپه ولم دادم روش... حالا دیگه فکرم آروم شده بودحالاکه با لبخنده شیرینش روبه روم وایستاده بود !!!!

غزل-قورمه سبزی دوست نداری؟ میزه قشنگی چیدماا..

-غذاخوردم...

کمی از انرژیش کاسته شد ولی نا امید نشد-یکی دوقاشق، درحده امتحان ..
بی حوصله بلند شدم وبه سمت اتاقم رفتم-عادت به امتحان چیزی ندارم اونم وقتی ازبیرون سفارش داده شده باشه... شنیدی سرآشپز؟
(غزل)

اونقدرسرخوش بودم ازاینکه یه شب زود اومده بودخونه که اصلا ازحرفاش ناراحت نشدم... یه یه ربعی که گذشت رفتم تو اتاقش، روی تخت خوابیده بود و ساعدشو روی پیشونیش گذاشته بود... دوست نداشتم از دورنگاش کنم نزدیک تر رفتم... نشستم پایین تختش، چقدرخواستنی بودحتی با اخمای وحشتناکی که توخوابم حفظش می کرد... دستام ناخداگاه به سمت موهاش رفت همین که طره ای ازموهاشو نوازش کردم مچ دستموسفت چسبیدانگارکه مجرم گرفته باشه ..

-دیگه هیچ وقت اینقد بهم نزدیک نمیشی، فهمیدییییی؟؟
چشمام لبریز از اشک شد متنفر بودم ازضعیف بودنم چرا نتونستم خودموکنترل کنم؟
بابغض گفتم-دستم دردگرفت ول کن!
دستموکه رها کردخون دوباره تورگام جریان گرفت دستمو به لبه ی تخت تکیه دادمو بلندشدم، دوباره برگشتم تواتاق خودم با اشک حولمو برداشتمو رفتم توحموم تنهاجایی که اشکای آدموپنهون می کرد.....
(دارینوش)

کلافه و عصبی دکه های پیرهنمو باز کردم، تنم مثل کوره داغ بود.. با قدمای محکم به سمت آشپزخونه رفتم بطری آب واز تو یخچال برداشتم و یک نفس سرکشیدم داری نوش نباید آلودش کنی توبه دامون قول دادی به پدرت به قلبت به بهترین رفیق دنیا قول دادی که پاکج نزاری ولی مگه دامون میدونست که دخترش همه ی قول و قرارهاروبه راحتی ازبین میبره؟؟ خسته و داغون به میله ها تکیه دادمو نشستم چشمامو بستم تایکم آروم بگیرم.

- چته؟ چرا اینجوری می کنی؟

- چرا اینجوری می کنم؟ رفتی توان طویله درم قفل کردی هرچی صدات می کنم دهن لامصبت و باز نمی کنی که جواب بدی بعدمیگی چرا اینجوری می کنم؟

باطعنه گفتم- فک کردی خودکشی می کنم؟ تو که اینقدر میترسی چرا پیشم نموندی که یه وقت بلایی سره خودم نیارم؟ آها ببخشید یادم رفته بودتواز این کارا خوست نمیداد ..

دره حموم وبستم ونشستم روی تختم ..

- پاشولباسات وبپوش لب ساحل نیستیم!

فقط کافیه یک باره دیگه باطعنه وکنایه بامن حرف بزنی چشمامورو همه چی میبیندم وخونت ومیریزم من به هرکسی دوبار فرصت نمیدم پس خیلی مواظب زبون درازت باش - من باتوجایی نیام.

- چه تصمیم درستی گرفتی..

روی کاناپه دراز کشیده بودوماهواره فیلم اکشن نگاه می کرد بسته ی پیتزار و ازتویخچال درآوردم ودقیقا نشستم روی کاناپه ی مقابلش ومشغول خوردن شدم از قصد کنترل وبرداشتنم وزدم روفیلم ترکی مورده علاقم، یکم که گذشت کامل به سمت من چرخیدوباپوز خندگفت-توهم اینجوری دوست داری؟ یه پسره مجنون ورمانتیک باکلی موقعیتای عاشقانه! نه البته تو وحشی وگستاخ دوست داری یکی مثل من!

- از کجا فهمیدی عشقم؟

- نمی خوای به درمانت ادامه بدی؟ من هنوز خوب نشدم..

- توبه هیچکس دوبار فرصت نمیدی چون زندگی هیچکس برات مهم نبوده، تو واسه هیچ دختری کیک تولد نخریدی؟.. میبینی داری نوش؟ توبدون اراده ی من شروع به درمان کردی وهمش هم بابت حضوره پررنگ من بوده یاشاید هم بابام که به گردنش حق داری.. پیتزانی خوری؟

- پیتزانه

-نوش جونت!

کارتونشو انداختم توسطل زباله و برگشتم تواتاقم به هیچ وجه ازش دست نمی کشیدم دارینوش تمام گذشته ی من بود مطمئن بودم...

شیما- به جون خوده خرت پسره ازت خوشش اومده اینقدالاغ نباش موقعیتش حرف نداره!

-به چه زبونی بهت بگم بیشعور؟ ازش خوشم نمیاد کلا انرژی منفیه، میبینمش تاده روز بدنم مورمور میشه!

-بروگمشواصن لیاقت همون پسر موتوریست!

-درست صحبت کن از حدت نگذر!

-فقط یه قراره ساده اصلا بروهمچیو تموم کن تکلیفشم مشخص کن!

-خیله خوب بهش بگو یه جارو انتخاب کنه بعد تو بهم لوکیشن بده!

-آها حالاشدی دختر خوب !

من-کجامیری؟

-به تو مربوط نیست!

-هیچ وقت کت و شلوار نمیپوشی خبریه؟

-اونم به تو مربوط نیست!

-میری پیش رویا جون؟ آره دیگه واسه اون خوشتیپ می کنی واقعا هم لیاقت و داره... البته اینم به من مربوط نیست!

-بروکنار ..

دستامو از روی دربرداشتم که از کنارم رد بشه ولی هنوز به پله هانرسیده بود که صدای زدم- دارینوش !

ایستاد ولی برگشت با پیروزی مقابلش ایستادم بالوندی تمام زل زدم تو چشماشو همونطور که کرواتشو مرتب کردم

-توداری میری، منم میرم..

-آره میتونی بری

باحرص رفتم تواتاقم و مشغول لباس پوشیدن شدم (کاپشن سبزارتنی که تازیره باسنم بود باشلوار چسب مشکی و پوتینای بندی مشکی یه شال پشمی هم انداختم سر مورفتم بیرون.....)

بتیس-خوشحال شدم که اومدی..
 -به اصراره شیما بود!
 -این قرارو گذاشتم که درمورده قرارداد و کارحرف بزنی..
 -ولی شیما چیزه دیگه ای می گفت..
 -مثلا؟
 -مهم نیست!
 -چندسالت؟
 -مهمه؟
 -شعرات خیلی بیش تر از قیافت میخوره یعنی عالین!
 -ممنون! لطف داری ...
 قرارمثلاکاری بودولی نگاهای تیز و پرمعنیش چیزه دیگه ای می گفت...گوشیم برای صدم زنگ
 خوردوهربارهم اسم وحشی روصفحه چشمک زدومن هم برای بارصدم ردتماس دادم ..
 بتیس-راحت باش جواب بده، مثل اینکه خیلی اصرار دارن..
 -مهم نیست ..
 (دارینوش)
 همین که اومد تو یقشوتو مشتم گرفتموبه سمت اتاقش کشوندمش..
 غزل-ولم کن وحشی!! گردنم شکست..
 -نتیجه ی دورزدن دارینوش توی یه زندان پوسیدنه اینقداون جامیمونی که موهات مثل دندونات
 سفیدشه!
 -من هیچ کیودور نزدم..
 -هم بامن هم باهزا رتا آشغال دیگه مگه نه؟
 - اینایی که گفتی همش مختص تواون دوست دخترای هرجاییته آره اصن تورااست میگی .
 بی توجه به حرفاش سوییچ و ازرو میز برداشتم و زدم بیرون.....
 کیومرث-دیگه نمیتونی بری خونه ی دامون این ماموریت و میزارم گردن یه نفر دیگه بادامون هم
 هماهنگ می کنم لازم نیست نگران پدرخوندت باشی!
 -یعنی چی ماموریت ومیزارم برعهده ی یکی دیگه؟مگه اون خونه کاروانسراست که هرکس
 وناکسی وبفرستیم توش؟

-رشیدخیلی باهوشه دارینوش خودتم خوب میدونی اگه بفهمه تو توخونه ی بزرگ ترین دشمنش رفت و آمد داری چه فاجعه ایه میشه توکه دوست نداری بازی و خراب کنی؟

-کیومی خوای بفرستی؟ دامون به غزل چی می خوادب گه؟

-دامون به غزل چیزی نمیگه پسر، متاسفانه این مسئولیت گردن توا بهش میفهمونی که دیگه نمیتونی پیشش بمونی ومراقبش باشی!

غزل و پاس بدم به یکی دیگه؟ اون نفهمه بچست نکنه دوباره عاشق بشه ودلش بشکنه؟

کیومرث-توخیلی محکمی دارینوش مطمئن بودم دل نمیبازی واسه همین توروفرستادم!

(غزل)

صدای چرخیدن کلیدتو درکه اومدباخوشحالی بلندشدم، ولی بادیدن قیافه ی داغون وسرووضع آشفته ی دارین بنده دلم پاره شد! می خواست زمین بخوره که نگهش داشتم

کنارش نشستم وموهای روی پیشونیشو نوازش کردم...

دارینوش-مامانم موقع مرگش می گفت بابام بیش تر ره شبا میومده خونه وهمه روبه بادکتک میگرفته میدونی چرا؟ چون هیچ وقت اینقدر زن نبودکه بهش محبت کنه، میدونی چرازن خوبی نبود؟ ...

-بابات چی؟ مامانت ودوست داشته؟

-نمیدونم... ولی هیچ مردی حقش نامردی نیست حتی اگه بی پول باشه،

-ولی هرچه قدرم که مادرم زن خوبی برای شوهرش نبوده درعوض مادره خوبی بوده که بچشوبه یکی دیگه امانت داده که نیفته دست هزارتاقاچاق چی باز توجی؟ تواگه جای اون بودی چیکارمی کردی؟

-من..شایدفرارمی کردم..نمیدونم!

-درسته، اونم بایدفرارمی کردحتی شده بایدازعشق کوفتیش می گذشت مگه نه غزل؟ توازعشقت می گذشتی؟

بغضموبه سختی قورت دادموگفتم-آره...

-توگوش میدی به حرفام مگه نه؟ حتی اگه تاصبح طول بکشه حاضری گذشته ی نحس دارینوش وبشنوی؟

-معلومه که گوش میدم ...

دستام که روپیشونیش بودوگرفت وتک تک انگشتاموبوسید !

دارینوش- کیومرث میدونه چه بلایی سرم آوردی که میگه ولت کنم؟
 -منو ول کنی؟
 میگه دیگه مراقبتش نباش، تومیتونی بدون دارین مراقب خودت باشی؟
 -واسه چی بری؟
 -واسه اینکه معشوقه ی مادرمو بکشم چیزی که سالهاست انتظارشومی کشم!
 اشکام راهشونوبازکردن وروی گونه هام فروریختن داشت می رفت مثل دامن، مثل مامان!
 -میری که برنگردی..
 -آره اگه گریه کنی وادای دخترای لوس ودربیاری برنمی گردم..
 -غزل میمونه وحوضش..
 -غزل میمونه وخوشبختی بدون دارین..
 تازه می خواستم حرفای دلمو بریزم بیرون که بایه دستش دهنمو محکم بست.....
 موهای شلختموبالای سرم گوله کردم ورفتم توروشوویی بعدازاینکه دست وصورتم وشستم رفتم
 توآشپزخونه که یه صبحانه ی مفصل آماده کنم هرچی تویخچال داشتیم ومثل یه خانوم باسلیقه
 روی میزچیدم داشتم کلی ذوق می کردم که دارینوش درحالی که آماده بودباعجله سوییچشو
 برداشت وبه سمت دررفت منم دنبالش رفتم که ببینم چه خبرشده..
 -کجامیری دارینوش؟
 -بروتوسرمامیخوری...
 دروبست ورفت.....
 (دارینوش)
 -خوش اومدی دام!
 دامن- واقعاخوش اومدم؟...غزلم کو؟
 -بهش نگفتم..
 -چرا؟
 -چون باهاتون حرف داشتم خصوصی!
 -خیله خوب بریم توماشین حرفات وبزن!
 ساکشو برداشتمو توصندوق عقب گذاشتم...
 دامن- غزل خوبه دیگه؟ مشکلی نداشتین؟

- کیومرث برنامه روتغییر داده..
- خودم بهش گفتم.
- چرا؟
- چون دوست ندارم غزل بیش تری از اینا وابسته بشه، اون دختره تنها واحساساتیه زود وابسته میشه زود دل میبندد دلم نمی خواد روحش آزرده بشه.
- غزل وبسپارین به من! اگه بامن ازدواج کنه، اسمم رو اسمش باشه هیچکی نمیتونه چپ نگاش کنه..
- بارویا چیکار می کنی؟ به اونم میگی می خوای از غزل محافظت کنی واسه همین به باهاش ازدواج کردی؟
- رویا نمیفهمه یعنی نمیزارم که بفهمه...
- بعده ازدواج چی؟ میریش کجا؟ خونه ی رشید؟ بعد از تموم شدن این بازی چه برنامه ای داری؟ طلاقش میدی؟
- الان تنها چیزی که به ذهنم میرسه فقط اینه که عقدش کنم پیش خودم باشه خیالم راحت تره توچی دامون؟ غیرت اجازه میده یکی دیگه از آدمای کیومرث بشه سایه بالاسره غزل؟
- تو چیزی از رسم و رسوم ازدواج میدونی؟
- نه نمیدونم... چون زندگی اینقد رسم و رسوم مهم تری داره که این چیزا توش گم باشه.
- باید با غزل حرف بزنی شاید به مرده دیگه ای علاقه داشته باشه..
- نداره!
- ایا؟! به تو گفته؟ نشستین باهم درد و دل کردین؟
- خب خوب ازش پرس فقط میدونی که وقتمون کمه؟
- دامون- دوسه ماه بیش تر طول نمی کشه که تمام مدارک و جمع کنیم و تحویل پلیس بدیم اگه غزل قبول کرد و تو این مدت بازی رو بردیم شب اول دی یه بلیت میگیری وبا غزل میری کانادا منم بعد از این که جون اون آشغال و گرفتم یه بلیت میگیرم ومیام، خوب گوشتا وواکن دارینوش! غزل هیچی از مرگ ترمه نمیدونه هیچی از پدر بزرگ قلابیش نمیدونه اگه بفهمم بهش گفتم قیده تمام سال هایی که بزرگت کردم ومیزنم وبه بدترین نحوه ممکن مجازات می کنم، از کل دنیا فقط تو برام موندی و غزلم اگه بلایی سره یادگار ترمه بیاد خودمو زنده نمیزارم...
- متوجه ام!

(غزل)

از صبح که بابا بهم گفته بود دارینوش منو ازش خواستگاری کرده خواب و خوراک ندارم اما واسه جواب دادن فکرامو کرده بودم.. دارینوش خیلی عذابم داد دلم نمی خواد فکر کنه چون دیگه دختر نیستم سریع بایه خواستگاری فرمالیته جوابمو اعلام می کنم اصلا باید خودش بیاد جلو و درخواست کنه حالا هرچه قدرم که مغرور باشه ..

بابا- غزل! بیاشام !

تیموتو آینه چک کردم و رفتم پایین بابا و دارینوش پشت میز مشغوله خوردن بودن، منم طبق همیشه نشستم کناره بابا..

بابا- فکراتو کردی عزیزم؟

- من دوسه روز وقت می خوام!

دارینوش چنان قاشق و چنگال شوپرت توبشقاب کرد که ده متر پریدم هوا ..

بابا- چی شد دارینوش؟

-هیچی از دستم افتاد ..

بابا- خيله خوب پس دوسه روز دیگه جواب قطعی وبهم بده ..

-چشم !

همین که اولین قاشق و خوردم معدم توهم پیچیدوبه سمت روشویی دویدم فقط آب بالامیاوردم

وگرنه هیچی تو معدم نبود.. دارینوش باخشونت حوله روپرت کردتوبغلمو موهای بلندمو که

توصورتی ریخته بود پشت سرم جمع کرد- دوسه روز وقت می خوای دیگه ها؟ یه دوسه روزی بهت

نشون بدم غزل!

-می خوای چیکار کنی مثلا؟

دامون- مسموم شدی؟

-نه.. نمیدونم شاید..

-می خوای ببرمت دکتر؟

-خوبم بابا، نگران نباش!

بی قرارویی تاب خودمو لوس کردم و محکم بغلش کردم، تمام دنیام توی این آغوش خلاصه می

شد! دارینوش با چشم خط و نشون می کشید که حق ندارم برم اتاق بابام ولی قبل از اینکه من کاری

کنم بابام روی دستاش بلندم کردوبه سمت اتاقش رفت ..

دارینوش-کمرت دردمیگیره دامون!

بابا-می خوام بادخترم بخوابم حسودی نکن دارینوش!

زبونی واسش درآورد موسرموتوسینه ی عضلانی دامون فروکردم، هنوزم خوشتیپ و جذاب بود !!!

.....

شیما-به خودت افتخار کن غزل امشب میادرواین سن باشعرا ی جیگره تومیترونه سالن ومیدونی

چقدفروش داشته؟

-خوشحالم که تلاشم نتیجه داد کی شروع میشه؟

-الان میادعجله نکن!

همزمان باروشن شدن قسمتی ازسن جیغ ودست طرفداراش شدت گرفت.... یه جوری جیغ

میزدن مطمئن بودم حنجرشون پاره میشه...چراغای سالن کامل روشن شدوبتیس باتیپ فوق

العاده دخترکش ولبخندی ازاون دخترکش ترروی سن حاضرشد ...

آهنگ:کاش بشه وقتی داری ورمیری باگوشیت دستت بخوره رواستم...کاش بشه آخره قصه

برسم به جایی که بگم دیدی تونستم...کاش بشه ردشی ازاین دوروبرایه سری بهم

بزنی...نزارزندگی برام بیش ترازاین سخت بشه یکم به خودت بیافک کنم وقتشه..ازآسمون سنگ

بیاد حتی اگه برف بشه دل من تورو می خوادمیدونی حقشه؟

(علی یاسینی)

بتیس-نمیمونی شیما؟

-نه یه کاره خیلی فوری برام پیش اومده بایدبرم اگه میشه سره راهت غزل وهم برسون !

من-نه من زحمت نمیدم خودم میرم...

بتیس-باعث افتخارمه هیچ زحمتی نیست ..

-من..

-مخالفت نداریم بروسوارشومنم میام.

به اجبارنشستم جلوخودشم بعده یه ربع ازعکس وامضاخلاص شدونشست پشت فرمون-

چطوربودخوش گذشت؟

-عالی بود!

-بایه آب پرتغال چطورین؟

-نه میل ندارم شمااگه دوست دارین بخورین مشکلی نیست ..

ماشین رو گوشه ای پارک کرد و بعد از اینکه کلاه سوشرتش و گذاشت رفت تومغازه، صدای زنگ گوشیم که بلند شد از توکیفم درآوردم اسم وحشی رو صفحه چشمک میزد با هیجان جواب دادم- خیلی عجله داری واسه گرفتن جواب؟
-خیلی عجله دارم واسه تلافی کاره دیشبت!
-لازم به تلافی نیست خودم واست یه سوپرایز بزرگ دارم!
-کجایی؟
-نزدیک خونه..
-بابات رفته حموم همین که اومدی یه راست میای تواتاقم..
-عاشقتم!
صداش برای چندثانیه قطع شد-گوشی دسته دارینوش؟
-آره...
-کاری نداری عزیزم؟
-نه..
-خداافظ!
-مواظب باش!
-مواظب چی؟
-هرچی که هست خداافظ!
چقدر مغروری تو دارینوش چه قدر!!! آب پرتغالی داد دستمواستارت زد..
-بخور از دهن نیفته..
-زحمت نمی کشیدید!
-خیلی تعارفی هستی، دوست ندارم...بی تعارف باش بامن، راحتتت!
واقعا خوشمزه بود انگار مزش با جاهای دیگه فرق داشت.....
_خوشمزه است؟..
_اهوم ولی یکم سرگیجه دارم..
_می خوای بریم بیمارستان؟..
نه خوب میشم.....!
(دارینوش)

دامون-کجامیری؟

-رشید زنگ زد گفت یه کاره فوری داره باید برم توهم بروپیش کیومرث مثل اینکه خبرای جدیدی داره..

-باشه زودتر بروشک نکنه..

-میبینمت!

-به سلامت.....!

رویاموهای صورتیشو دوره انگشتاش تاب داد وبالذت به دهن باباش خیره شد..

رشید-فکرمی کنم آخره همین هفته مناسب باشه توچی میگی دختره گلم؟

-هرچی عشقم بگه توچی میگی دارینوش؟

-باید برنامه هامو چک کنم همینطوری یهویی نمیشه..

رشید-این قضیه هرچه زودتر حل بشه بهتره منم میتونم باخیال راحت مرخصی بگیر مودم

ودستگاه روبسپارم به دختروداماده عزیزم!

(غزل)

بتیس-دوست پسره بیچارت فکرمی کنه انتقام گرفتن ازعموی من رشیدشایگان به همین

راحتیاست؟میبینیش اینی که تواین عکسه عشقه وفادارت نیست؟نمی خوای آسیبی بهش

برسه که می خوای؟دوست نداری زندگیش به همین زودیابه انتهابرسه دوست داری؟

-ازمن چی می خواین؟

-فقط می خوام اون همه لوندی ونگاهای عاشقانه برای خودم باشه یعنی تو،نوه ی عموی عزیزم

میشی سوگلی من!میشی خانم بتیس و وبرای اون خانمی می کنی!

-ازت متنفرممم!

-اینم خوبه!به قوله آرمین اینم یه حسه !

-توازکجاپیدات شد؟

-من خیلی وقته که پیدااشدم عزیزه دلم اونقدری که من توگذشته ی تو حضورداشتم هیچکس

دیگه نداشته..

-فک کردی اگه باهات ازدواج کنم دارینوش و فراموش می کنم؟فک کردی عاشقه تومیشم؟همه

ی زندگیت میشه جهنم ببین کی گفتم..

- نمی خواد زیاد خودت و ناراحت کنی زود به زندگی جدیدت عادت می کنی حالا هم پاشو آماده شو برسونمت خونتون، باید اعترافات زیادی به بابات بکنی مثلاً اینکه عاشق و مجنون من شدی، پاشو خوشگلم اونطوری بابغض نگام نکن !

.....

- امروز چند نفر و میفرستم خونه ی قبلیم یه دستی به سر و روش بکشه توهم اگه چیزی لازم داری قبلش بامن هماهنگ کن بریم بخریمش... حواست هست چی میگم؟
- نمیشه..

- چی نمیشه؟ اداهای جدیدت شروع شد؟

- من باتوازدواج نمی کنم..

- هه! شوخی قشنگی بود خندیدیم..

- کاملاً جدی بودم، من نمیتونم باتوازدواج کنم چون خیلی دلیل واسه جواب منفیم دارم!

- خوب، میشنوم..

- من از مردای خشن و زورگو خوشم نمیاد، واسه تکیه دادن به یه نفر احتیاج به محبت و آرامش دارم نه خشونت و جنگ، من چجوری باید احساس امنیت داشته باشم؟ از کوچیکی توانا و نعمت بزرگ شدم خودت خیلی خوب میدونی، هرچه قدر هم که مورده اطمینان بابام باشی باز من نمیتونم بایه مردی زندگی کنم که معلوم نیست نون شبشواز کجادر میاره همینابه نظرم خیلی قانع کنندست!

- کی این چرندیات و تو گوشت چیونده؟ اون دوست هرجاییت؟ چی گفته که حرفا و التماسای چند روز پیش و از یادت برده؟ تا چند روز پیش مرده خشن دوست داشتی؟ فک کردی من نفهمم که باور کنم این مزخرفات حرفای تو؟ به من نگاه کن غزل! روی پیشونی من نوشته بازیچه؟؟ نوشته گلابی؟ (با فریادی که زد چهارستون بدنم لرزید) بیخود کردی که جلوی من گریه کردی، به زوزه میندازم اونی رو که اینا رو یادت داده، تورم به غلط کردن میندازم فهمیدی غزل؟ شنیدی چی گفتم؟
- یکی دیگه رو دوست دارم..

رگای گردنش بد جوری برجسته شده بود صورتش از خشم کبود شده بود، باترس یک قدم عقب کشیدم...

- خیلی وقته که عاشقشم فک کرده بودم رفته که برنگرده واسه همین... برای یه مدت فراموشش کردم.. سمت تو اومدم چون حس کردم اینطوری میتونم کمکت کنم ولی توعوض

بشونیستی..بتیس برگشته می خواد بیادخواستگاریم،باباهم تصمیم آخروبه عهده ی من گذاشته ..

-خفه شووووووووو!

باخشم وحشتناکی سویچشو برداشت ومحکم هلم دادکنار،باضرب خوردم به دیوار اینقدر فشاره دستاش زیادبود کمرم تیرکشید،ازدرد،ازعشق،ازدلی که واسه دارینوش کباب بوداشکام روی صورتم راه بازکردن.....

ثمره-بسه تورو خدا غزل تازه آرایشست وترمیم کردیم می خوای تا آخره عمرت گریه کنی؟دارینوش مردتموم شد توداری ازدواج می کنی،مثل اون که داره بارویا ازدواج می کنه،خواهش می کنم عزیزه دلم!

باکف دست اشکاموپاک کردم-این لباس ونمی خوام،درش بیار ثمره..

-الهی قربون دله خونت بشم،مگه میشه عروس بدون لباس سفید؟

کلمه ی عروس وکه شنیدم بنده دلم پاره شد..من عروس دارینوش نبودم..عروس بتیس بودم دشمن خونی عشقم..

-پاشو خودت وتو آینه نگاه کن،ببین چقد ماه شدی!

باچشمای اشکی به آینه خیره شدم...این لباس اصلاشبیه چیزی که می خواستم نبود...این شب هم مثل شبی که تصور می کردم نبود...الان باید به جای بتیس دارینوش تورمو از روصورتم برداره ومثل همیشه باخشونت پیشونیموببوسه،من خودمو،عشقمو،قلبمو فدای خشن ترین مرد دنیا کردم....

بتیس-عروس خانوم ما آمادست؟

ثمره-بله کارش تموم شده...

بتیس-خوشگل ترین عروس دنیا،زن منه!غزل شایگان!

-بهم دست زن،حالم ازت بهم میخوره،ازبوی تنت ازچهره ی نحست..

-یه روزی اینقدر عاشقم میشی که تمام حرفات وپس میگیری،حالادستت وبده من بریم پیش مهمونا خیلی بده بابا دامون ودارینوش جان ومعطل بزاریم..

-چرا دعوتش کردی؟چی ازجونم می خوای؟

-ناراحت شدی؟فک کردم خوشحال بشی..

-من فقط ازمرگ تو خوشحال میشم حالابرو بمیر!

باخونسردی دستاموبین دستاش قفل کرد و کشوندم سمت در، از همین بالای پله هاهم مشخص بود مهمونای خیلی زیادی اومدن، پامونو روی پله ی سوم و چهارم که گذاشتیم همه شروع کردن به دست زدن و سوت زدن یه گروه فیلم بردار فوق العاده حرفه ای از زاویه های مختلف عکس و فیلم میگرفتن تاوان بین به دنبال دو چشم آبی جذاب گشتم... اومده بود، باتیپ فوق العاده نفس گیر و جذاب گوشه ای از سالن نشسته بود با اخم نگام نمی کرد، خشک بود ولی تونگاش یه چیزه جدید و عجیبی بود اگه خوش بینانه نگاه می کردیم شاید دلتنگی شاید هم حسرت! ..

بتیس- حواست کجاست عزیزم؟ مهمونا منتظرن..

مثل مرده های متحرک با مهمونا احوال پرس می کردم و دوباره به دستای بتیس خیره می شدم که بدجوری روی کمرم به حرکت دراومده بود..

خاله گندم با اشک بغلم کرد و زیره گوشم گفت- چقد خوشگل شدی عزیزه خاله..

-بقیه نیومدن؟

-میدونی که چرانمیان؟ همشون دلشون خونه..

-دلم واسه مامانم تنگ شده خاله..

-اونم حتما خیلی خوشحاله.. دوسش داری؟

-من..

-تو چشمات جز نفرت چیزی نمی بینم ولی امیدوارم خوشبخت بشی!

-مرسی خاله!!

-بشین عزیزم خسته میشی...

دامنم مرتب کردم و نشستم بتیس شونه هامو گرفت و منو کشید تو بغلش، دارینوش با صورتی کبود لیوانشو روی میز گذاشت و به سمت ما اومد هرچه قدر که اون به مانزدیک ترمی شد بتیس هم فشار دستاش رو روی شونه هام بیش ترمی کرد....

دارینوش- مبارک باشه خیلی بهم میاین مخصوصا اینکه غزل جون رمانتیک و احساسی دوست داشت که خدا رو شکر نصیبش هم شد، شرمنده من اجازه گرفتن بلد نیستم عذرخواهی هم بلد نیستم کاره خیلی مهمی دارم که باید سریع خودمو برسونم فقط کادوی عروسی غزل مونده که بامن میاد تا تحویلش بدم..

مچ دستمو سفت چسبید و بلندم کرد، بتیس با اخم رو شو برگردوند و زیره لب فحشی داد، دارینوش اینقدر منو دنبال خودش کشوند که رسیدیم ته باغ...

-چیکار می کنی؟ دستموشکوندی!
 -میدونستی با این آرایش چقد زشت و دلک شدی؟
 -ببخشید ازتونظرخواسته بودم..
 -ولی این لباس عروس خوب به تنت نشسته، عروسک شدی،
 -دنبال چی هستی؟ انتقام؟
 -تواصلادر حدی هستی که بشینم به فکره انتقام ازتوباشم؟
 -پس خواهشادست از سره زندگی وشوهر من برداروقتی میبینمت هیچی جزیه سری خاطرات
 افتضاح تو ذهنم نمیاد..
 -افتضاح؟ برای من که خیلی لذت بخش بود!
 بتیس-کادوت و تقدیم کردی؟ یاهنوز مونده؟
 باخونسردی دستاشو توجیب شلوارش فرو کرد و باپوز خند گفت-متاسفانه تو حضوره تونمیتونم
 کادور و تقدیم کنم باشه واسه یه فرصت بهتر!
 -غزل و فراموش می کنی حتی اسمشو..
 -ای بابا! شما زن وشوهر چرا حالتون نمیشه؟
 بتیس-خفه شو!
 باعشق دستای بتیس و تودستم قفل کردم وباملایم ترین لحن ممکن گفتم-بریم
 تو عزیزم، مهمونا منتظرن..
 بتیس-باشه خوشگلم الان میریم تو..
 دارینوش نگاهی خشونت آمیز به دستای قفل شده ی مانداخت وسیگارشو روشن کرد قبل از اینکه
 زیره دست و پای دارینوش له بشیم بتیس و بردم تو...
 بتیس-مرسی بابت حمایت غلم!
 -واسه حمایت ازتون بود، دلم نمی خواست دستای پاکش به خون کثیف تو آلوده بشه!!
 با انزجار دستاشو ول کردم وبه سمت ثمره رفتم..
 -بابام کو؟
 -نمیدونم یه نیم ساعتی میشه که نیست، دیدم بادارینوش رفتی تهدید کرد؟
 -تهدید نه.. ولی چیزایی گفت که..
 -خیله خوب گلم لازم نیست بگی الان دوباره اشکت درمیاد باز بیا و درستش کن!

-چقد خوشتیپ شده بود ثمره دلم ضعف رفت واسش!
 -غزل..توشو هرکردی..
 -آره میدونم، باید پرورنده ی دارینوش و ببندم! ولی، اگه بتونم..
 (دامون)
 رشید-هیچ وقت نمی خواستم عروس گلمو ونوه ی عزیزموبادستای خودم..
 -علاقه ی زیادی به شنیدن اعترافات کثیف ترین مرد دنیا ندارم..
 -نمیدونم چرا کاره دنیا اینجوری میشه، تودقیقا شدی جفت مادرت سرکش ویه دنده، ترمه هم مثل پدرش شد موی دماغ من، بالاخره هرکی به خاطره حماقت های خودش زندگیشوازدست میده، مثل زیبا، اینقدر پارو دمم گذاشت که مجبور شدم جلوی چشمای پسرش زهر به خوردم بدم..
 -خفه شوووو! دهن کثیف و ببند!
 -نمیدونی چه قدر خواستنی و سرکش بود، ازش پسرمی خواستم یه پسر مثل تو! قدرتمند، مغرور، تعصبی! اما اونم خودشو کشید سمت تو، دوست داشتم شبیه توبشه ولی دوست نداشتم مثل توبشه دشمن جونم! مرگ زیباییش تراز اینکه آروم کنه هارم کرد، اونطوری که می خواستم بزرگتون کردم، مثل خودم انتقام جوو کینه ای! پناه شده بود زندگی و هدفم! هدفی که تودستای آیهان فلاح بود، تو رولازم داشتم آتیش تند بود فرستادم تونبردولی ازبس مثل بابات خ*ربودی عاشقه دختره شدی و همه ی نقشه هاموبه باد دادی، من! داروین شایگان، همه اموالمون زندگیموبه تک پسرم باخته بودم تربیت شده ی خودم بود بیش تراز ایناهم ازش برمیومد، یه گروه و فرستادم که آدمش کنن ولی انگار عمرش به دنیا نبود و هم خودشونا بود کرد و زنشو...
 -تومیدونی بچه یعنی چی؟ میدونی هم خون یعنی چی؟
 -نمی خواستم بلایی سرش بیارم به جون زیبا فقط می خواستم آدمش کنم ولی دانوب الاغ تراز این حرفا بود که به جای حس انسان دوستانه دودستی جونشو بچسبه!
 -اومدی دنبال چی؟ اومدی چند نفره دیگه روبه کثافت بکشی؟ هنوز استخونی مونده که دنبالش واق واق کنی؟
 -آره مونده..نوه ی عزیزم! تنه یادگار دانونم..اومدم که دستموروی سرش بکشم و بهش بگم که چقدر دوستش دارم، اونقدری که حاضر نشدم حتی یه مواز سرش کم شه..
 -بعده این همه سال اومدی دنبال یادگار دانوب؟ اونم تویی که بچت و کشتی، دستت و بکشی روی سرش و بهش بگی به خاطره منافع کثیفم مجبور شدم پدرت و بادوتا گلوله بفرستم اون دنیا؟ فک

می کنی بعد از شنیدن این حرفا چه عکس و العملی نشون بده؟ حتما بغلت می کنه و واسه کاری که کردی ازت تشکرمی کنه..

-اون هیچ وقت داستان وبه همین شکل که هست نمیشنوه پدره نمونه، شاید اگه من قشنگ تر و رومانتیک تر تعریفش کنم اینطوری عکس العملش خیلی فرق کنه..

-حتی نوک انگشتتم بهش نمیرسه..

-فکرنمی کنم، آخه قراره بشه جزیی از خانواده ی من!

-واضح حرف بزن!

-بتیس مثل عموش خوب بلده با دخترا چجوری رفتار کنه که دلشونوبه دست بیاره..

تمام عضلات بدنم منقبض شد، دیگه خون به مغزم نمی رسید، باد و قدم بلند خودمو بهش رسوند و مومشتی حوالی صورت نحسش کردم..

-روزگارت وسیاه می کنم جوری که برای مردن بیای به دست و پام بیفتی جوری که وقتی زیره

خروارها خاک داشتی میپوسیدی کسایی که رد میشن حتی یه توفم رو خاکت نندازن ..

بااشک خیره شده بودم به عکس دارینوش که گوشیم زنگ خورد، نمی خواستم جواب بدم ولی بادیدن اسم وحشی سریع توجام نیم خیز شدم و جواب دادم،

-دارینوش !

- - خوبی؟

-ازت نمی خوام برگردی... حتی نمی خوام پشیمون بشی فقط می خوام خودت و تو ذهنم توقلبم

تو زندگیم بکشی، جوری که هر دفعه یادت بیفتم یه فاتحه بخونم و به زندگیم ادامه بدم...

-خدا فظ!

گوشیو که قطع کردم حق هقم کل اتاق و پرکرد، اما تنها کسی که دلداریم میداد سکوت بود و سکوت....

(سری به گذشته از زبان دامون:

باهق حق مشتاشوبه تخت سینم می کوبید و فحش میداد، طاقت گریه هاشونداشتم دلم واسه

خنده های ازته دلش یه ذره شده بود !

ترمه: به خاطره حماقتای تو، به خاطره کثافت کاریای تو، بچمو با دستای خودم قبر کردم، بچم

هنوز مدرسه نرفته بود میشنوی چی میگم دامون؟ خودم با این دستام موهاشو میبافتم که بره

مدرسه که مثل همه ی بچه های دیگه کولشون بندازه رودوشش و باشوق و ذوق بشینه پشت

نیمکتش، چیکار کردی بابچم دامونن؟ چیکار کردی بایه دونه دخترم؟ هنوز صدای مامان گفتناش

از گوشم بیرون نرفته، هنوز وقتی بیدار میشم اول میگم غزل، بعد یادم میفته که خودم خاکش کردم باهمین دستا، دلم واسش تنگ شده دامون میفهمی دلتنگی یعنی چی؟

بابی تابی کشیدمش تو بغلمو موهاشونوازش کردم، اینقدر گریه کرد که تو بغلم خوابش برد، روی دستام بلندش کردم و خوابوندمش روی تخت، توی این چهل روز ضعیف تر و شکسته تر شده بود، پتور و روش کشیدم و مثل همیشه رفتم تواتاق غزل... دیگه نیست که باطنازی بپره تو بغلمو شعرای مهد کودکشو بخونه، دیگه نیست و هیچ وقت صدای قشنگش توی این اتاق نمیپیچه دیگه نیست که صدام کنه بابا و دلم براش ضعف بره... چهل روزه نیستی غزلم کجایی فدات بشه دامون؟ کجایی که مامانت دق کرد از دوریت؟ کجایی که ببینی اشک بابا رو در آوردی یه دونه دختر!

ترمه- دامون..

نگام که به چشمای سرخ و اشکیش افتاد بادلتنگی دستامو باز کردم اونم بابی قراری خود شوپرت کرد تو حصاره دستام (.....)

ثمره- من میگم گلبهی رو بپوش به آرایش ملایم صورتتم میاد!

- نه همین مشکی رومی پوشم..

- مگه می خوای بری مجلس عزا؟ ناسلامتی تولده شوهرته ها!

- می خوام عزاش باشه..

- اینطوری نگو غزل بتیس خیلی دوست داره، قشنگ مشخصه خیلی هم بهت میرسه تپل شدی - خفه شو ثمره حوصله ی چرت و پرت حرف زدنات و ندارم..

- از بس بی شعوری، به من چه؟ گونی بپوش!

ماکسی مشکی رنگی پوشیدم که یه طرفش آستین سه ربع داشت و اون یکی نداشت، فیکس تنم بود و بلندیش تاروی زانوم، موهامو ثمره شلاقی اتو کشیده بود و ساده روی شونه هام ول کرده بود، پشت چشمم سایه ی مات مشکی زده بودم که مشکی چشم و پررنگ تر کرده بود یه رژ کبود هم روی لبام مالونده بودم ادکلن مورده علاقه ی دارینوش و از تو کشودر آوردم و باهاش دوش گرفتم... امشب میومد... از نقشه ها و حرفای تیکه دار بتیس فهمیده بودم.. نمیدونم چی تو کلشونه؟ هرچی که هست فکر نمی کنم زیاد خوشایند باشه...

(دارینوش)

بتیس _ خوش اومدی دختر عمو و همیمنطور شما دارینوش خان!

رویا _ ممنون!

بوی عطره خنک مست کننده ای توی فضا پیچید و بعد هم خودش که با صورتی مغرور و گام های محکم به سمت من میومد... درده بدیو تو ناحیه ی قلبم حس کردم لیوان آبی برداشتم و به نفس سر کشیدم... با عشوه دست هاشو دوره بازوهای بتیس حلقه کرد _ خوش اومدین! کلبه ی درویشی مارو منور کردین...

رویا _ من که واسه عروسیتون نتونستم پیام ولی مطمئن بودم سلیقه ی پسر عموم حرف نداره واقعا خوشگلی!

غزل - مرسی! ولی ازدواج مابه خاطره زیبای و تیپ و استایل نبودن و بتیس عاشقه اخلاقای هم شدیم...

بانگاه عاشقانه ای که بهم انداختن دستام به صورت خودکار مشت شد..

بتیس - بشینید تو رو خدا خسته میشید!

با اخمای درهم دستامو از بین دستای رویابیزون کشیدم و نشستم روی کاناپه ی گوشه ی سالن، رویاباد لخوری روشو برگردوند و رفت تو آشپزخونه پیش دخترا، پسری که از بقیه اسپرت تر و راحت تر بود با ذوق از جاش بلند شد!

- مثلاً جشن تولده این نره خره هانمی خوانین یه قری به کمرتون بدین؟

دخترابا سرو صدا اومدن تو سالن، و آخرین نفر هم غزل بود با کیک دو طبقه ای که دستش بود، بتیس با عشق پیشونیشو بو سید و کیک و ازش گرفت.. تنم مثل کوره داغ بود کرواتمو شل کردم و با خشم زل زدم به جمعی که دورشون گرد شده بودن ..

ثمره - آقا دارینوش، شما نمیاین؟

غزل - آقا دارینوش همیشه عادت به گوشه نشینی داره زیاد اصرار نکن شاید دلشون نخواه دیان! چنگی لای موهام زدم و به جمعشون اضافه شدم، غزل بالبخنده مصنوعی انگشتاشو توی کیک فروبرد و قبل از اینکه داخل دهن بتیس بزاره نگاهی پرمعنا به من انداخت، خیلی هم نگذشته بود از روزه تولده دامون.. همون روزی که برای اولین بار توی آغوشم فرو رفت،.... خیلی هم نگذشته بود از وقتی که از پیشم رفت... انگشتشو که سمت دهن بتیس برد به بهانه ی زنگ گوشیم رفتم تو آشپزخونه... لیوانی برداشتم که آب بخورم اما اینقدر فشار دستام روی لیوان زیاد بود که توی دستم شکست! بعد از چند لحظه صداهاشون قطع شد و غزل با کیک اومد تو آشپزخونه، دستای خونیمو که دید با نگرانی دویید سمتمو دستمو تو دستش گرفت.

-دردت میاد؟

بادلتنگی خیره شدم توچشمای مشکی لبریز از اشکش.....باهول پارچه ای سفید از تو کابینت برداشت و تندتند دوره دستم پیچید،دستای کوچیک وظریفشو که مشغول بستن باند بو دبادست سالمم گرفتم وبرعکس همیشه باملایمت روی انگشتاشو بوسیدم،لذت بخش ترازب وسیدن دستاش چشمای قشنگش بو دکه بسته بودش.. چون نرم بودم،چون مثل بتیس رمانتیک بودم...دستاشو از بین دستام بیرون آورد و بالرز چاقورو تودستش گرفت که کیک روتقسیم کنه،عکس روزع روسیشونو روکیک زده بودن

(غزل)

کیکاروکه باکمک بچه هاپخش کردیم رفتیم سمت اتاقم که کادوی بتیس وبیارم،همین که رفتم تو در از این سمت قفل شد،باتعجب برگشتم،دارینوش اینجایکارمی کرد؟
-بروبیرون دارین، اگه بتیس بیاد مارو اینجا ببینه خیلی بدمیشه...
-چرا؟مگه داریم چیکارمی کنیم؟

-چرا درو قفل کردی؟

-چون اینطوری کسی نمیتونه مزاحمون بشه..

-دارینوش تمومش کن خواهش می کنم!

چرا عشقت وبه من انکارمی کنی؟چی شدکه نظرت برگشت غزل؟بتیس خیلی ازمن سرتربود؟
-دنبال چی هستی؟

- ولم کن دارینوش،ازت بدم میاد !

همونطورکه من تورو نمیتونم فراموش کنم،توهم نمیتونی غزل شایگان!فقط میدونی فرق ماحیه؟اینکه من عاشقت نشدم،ولی توهم عاشقم شدی هم وابستم!توکه شوهرت ودوست نداری

دارینوش-اینجام عزیزم،داشتم به غزل خانم کمک می کردم کادوشو ازبالای کمد برداره..آخه دستش نمی رسید..

بتیس نگاهی مشکوک به ما دوتا انداخت وکادوموازدستم گرفت ..

سهیل-خوب خوب رسیدیم به بخش خوب جشن فک می کنین غزل جون چی واسه عشقش گرفته باشه؟یه ساعت؟نه..یه پیراهن اونم که نه،یه ویلاتوشمال؟یکم ترش می کنه نه؟شاید یه قلاده ی طلایی..

بتیس-خفه شوسهیل!
 کامران-بشین رفیق دل دختراروبردی کفشون برید!
 جعبه ی مشکی روبازکرد.....یه گردنبندبودولی نه یه گردنبندساده...بیرونش آوردوبادقت به
 حروف انگلیسی پشت پلاک خیره شد(معنی:وای به روزانتقام)
 کامران-حکاکی شدست؟
 -آره،دلم می خواست خیلی خاص باشه!
 سهیل-چی نوشته بتیس؟عاشقانست؟
 رویا-حتماخصوصیه که نشونش نمیده بهتره مافضولی نکنیم ...
 دارینوش-من یه کارفوری واسم پیش اومده بایدسریع برم ،رویاتومیمونی؟
 -نه منم میام یکم صب کن پالتوموبپوشم بریم!
 باحسرت قامت کشیده وجذابشو بدرقه کردم،رویادستی تکنون دادوپشت سردارینوش بیرون
 رفت!
 (دارینوش)
 کیومرث-به به برادرزاده ی عزیزم،خوش اومدی بتیس جان،این خانم زیباهمون عشقته که
 تعریفشوکرده بودی؟
 بتیس-همسره خوشگلم غزل!
 کیومرث بانگاهی گرم سرتاپای غزل روواری کرداماغزل تنهابانگاهی سردزل زده بودبه زمین..
 کیومرث-بیایینجاییمنم،چقدشبیه دخترمی غزل جان!
 غزل-سرماخوردم مریض میشین..
 بتیس-آره عمویه چندوقتیته حالش خوب نیست بایداستراحت کنه..
 بتیس-سلام دخترعمو..
 -سلام!
 -سلام دارینوش خان بازهم سعادت دیدن شمانصیب ماشد ..
 -سلام..
 بالبخنده کزاییش کمره غزل وگرفت ونشوندش روی مبل،بادقت بیش تری بهش خیره
 شدم..انگارحالش خوب نبود،صورتش زردوبی روح بود!دستاموزدم زیره چونموبهش زل زدم به

کبودی روی دستش این بازی که تموم شه استخونای بتیس وجلوی چشمش خوردمی کنم قسم می خورم!

رشید-چقدخوب شدکه همه جمع شدیم موضوع مهمی هست که بایدبهبش رسیدگی کنیم،راستش من می خوام مدیریت شرکت وبه دارینوش واگزارکنم،دارینوش ورویخوب میتونن پله های پیشرفت روترقی کنن،اماواسه بتیس وغزل هم یه برنامه دارم..به عنوان کادوی عروسیتون وبه جبران ماه عسلی که نرفتین می خوام بفرستمون ترکیه هرچه قدرکه می خواین میتونین اونجابمونین،البته شایدهم غزل جان ازاونجاخوشش اومدوخواست برای همیشه اونجابمونه به هرحال هرچی عروس گلمون بگه ..
(غزل)

-من ازپیش بابام جم نمیخورم ..
رشیدکمی بادلخوری دستی به ریش هاش کشیدوگفت-چقدوابسته ای به پدرت...حتماچون تک بچه بودی یه کوچولولوس شدی ..
-نه،اصلالوس نشدم.. یعنی هیچ وقت دوست نداشتم اینطوری باشه..
بتیس-شایدبرای ماه عسل بریم ولی برای همیشه نمیشه یعنی یه چیزی هست،یه بهونه ای هست که نمیتونه ماروازیاران دورکنه..
دارینوش خیلی سعی کردکنجکاویشوپنهون کنه ولی زیادموفق نشد..
رشید-خبرایی عمو؟

بتیس-یه خبرایی هست ولی هنوزقطعی مطمئن نشدیم..
باحرص نگاش کردم اینقدباافتخارمی گفت که همه فک کنن ماباعشق بچه دارشدیم،من ازتووهرچی که به تومربوط میشه تنفردارم..
رویا-واقعاخیلی بامزه میشه چه مامان کوچولویی داره مادرچیت میشه بتیس ..
خیلی ناخداگاه نگاهم روی صورت دارینوش سرخورد،یک آن وحشت کردم صورتش روبه کبودی بودورگای گردنش به شدت متورم شده بود، باترس ازجام بلندشدم تاخواستم برم سمتش بتیس کمرموگرفت وبه سمت اتاقش هدایت کرد..
-بیاعزیزم،لباسات وعوض کن!

همین که رفتیم داخل اتاق باخشم پشش زدم-قصدت چی بودازاون کاره مزخرف؟

- فقط می خواستم به اون نفهم بفهمونم که کاری وکه اون تموم نکرد من تمومش کردم، می خواستم بدونه که دیگه غزلی وجود نداره..
- اگه تو این چرندیات روهم نگی اون خودش منوبه کل فراموش کرده، اصلا واسه همینم بود که اونقدر سریع ازدواج کرد..
- بامن اینطوری حرف نزن غزل، من هر لحظه میتونم اراده کنم ونسبت تو واون عوضیوبه عموم معرفی کنم اونوقته که میفهمی عشق شجاعت هیچ قدرتی نداره وبه راحتی زیره پاهای عموم له میشه... (موهاموپشت گوشم هل داد وادامه داد) تو دختر زرنگی هستی خوب میدونی که چی میگم..
-
- ثمره-گردوی خاله چطوره؟ قشنگ دهن مامانشو..... می کنه؟
- آره خداییش مثل خالش وحشی وبیشعوره بهش خوبیم می کنی لگدمپیرونه..
- ولی جون ثمی بهت میادا..
- چی؟
- اینکه مامان بشی، حسه خوبیه نه؟
- چیزی طول نکشید که اشک تو چشم حلقه زد-مامان شدن آره ولی مادری بچه ای شدن که از پدرش تنفرداری فک نمی کنم..
- هنوز دلت پیش دارینوشه؟
- فراموشش کردم ولی..یه چیزی اینجاسنگینی می کنه ثمره، این قلب لامصب گاهی اوقات هشدار میدهد...
- پس فراموشش نکردی..
- عشق اول...
- عشق آخر!.. میدونی غزل؟ گاهی اوقات خدا رو شکرمی کنم که هیچ وقت عاشق نشدم نه نگران از دست دادن کسیم نه نگران به کسی رسیدن، شاید احمقانه باشه ولی من حتی نمیدونم دوست داشتن چه جوریه ..
- هرچه قدرم که عذابت بده باز شیرینه !
- (گذشته از زبان دامون :
- خوابید؟

ترمه- به زور خوابوندمش ولی خدارو شکریچه ی آرومیه مثل غزل!

-سلین خیلی خوشحاله که میبینی تو اینقدر به فکره بچشی..

-این بچه یادگاره بهترین رفیقمه، این بچه یادآور دختره خودمه وقتی نگاش می کنم حس می کنم غزل پیشمه، وقتی تو بغلمه همه ی دلتنگیام رفع میشه..

-نمی خوای واسش اسم بزاری؟

-این بچه فقط میتونه یه اسم داشته باشه.. غزل!

ساعت یک شب بود... باترس توی تخت نیم خیز شدم، صدای راه رفتن از توحال میومد.. به خودم لعنت فرستادم که چرا یه کلید زاپاس از بتیس نگرفتم تا درو قفل کنم، سریع گوشیمو برداشتم و شماره ی بتیس و گرفتم اما هرچی بوق خورد جواب نداد.. صداها هر لحظه بیش تر می شد.. در حالی که دستم از شدت وحشت می لرزید شماره ی دارینوش و گرفتم.. تا صدای بمش توگوشی پیچیدره اتاق باز شد.. یه مرد بود با روپوش سیاه بایه چاقوی جیبی که توی مشتش بود، از ترس چشمام سیاهی رفت و از هوش رفتم..... به سختی چشمامو باز کردم.. اولین چیزی که دیدم صورت اخموی دارینوش بود، هنوز هم سرم گیج میرفت، دستامو بالا آوردم و روی گوش کشیدم، خودش بود!.. دستامو بین دستاش گرفت و توسکوت زل زده حلقه ی تودستم..

-تو نجاتم دادی؟

-قرار نبود دوباره بیایم اینجا.. ولی، تنها جایی که اون شوهره نفهمت نمیتونه پیدامون کنه..

-اون مردا..

-همون مردی که ولش کردی، تو رو نجات داد، ولی اون مردی که عاشقشی تو رو بایه بچه توشکمت توی اون طویله ی درندشتش ول کرده و رفته.. میبینی آدما چجوری بهم میرسن؟

دستامو از بین دستاش درآورد و بلند شدم، نگران دستی به شکمم کشیدم- بلایی که سرش نیومده؟

-نه.. بچه ی بتیس مثل خودش سگ جونیه!

-دارینن!!

-ناراحت شدی؟ اشکالی نداره.. آخه تو خوب میدونی من چه جور ی حرف میزنم، بددهن و بی عاطفه ..

-آره.. من خیلی خوب تو رو میشناسم، کاملاً با حرفات آشنا هستم و اسه همین اصلاً ناراحت نمیشم.. منو برگردون خونم!

- اگه ایندفعه ببرمت دیگه بت من بازی در نیارم واسه نجاتت..
- منوبیرخونه ی بابام..
- میدونی که منم اونجام،هنوزم اتاقم کناره اتاق توا،بادیدن من باحضوره من اذیت نمیشی؟
- نه...چرا باید اذیت بشم؟توهم جزئی ازخانواده ی شوهرمی،فامیلمی،آدم که بادیدن فامیلش ناراحت نمیشه،میشه؟
- وقتی میبینمت..یاده خاطراتمون میفتم جالبه نه؟- ولی من وقتی نگات می کنم یاده چیزایی که از دست دادم میفتم،یاده حماقتم،فقط همین،جالبه نه؟
- دستاشو مشت کرد و بلند شد،تیشرتشوازتنش کندوبه سمت حموم رفت،! یه پنج دقیقه که گذشت حوصلم سررفت دستمو به کمرم گرفتم وبلندشدم،ناخداگاه به سمت آشپزخونه رفتم،یه جعبه ی قرمز،یه دسته گل سفید،بایه جعبه ی خیلی بزرگ..بادستای لرزون دره جعبه رو برداشتم..لباس عروس بود،لباس عروسی که قراربود رویا واسه عشقه من بیوشه، قلبم تیرمی کشید،اشکام مثل سیل روصورتم روون شدن،لباس عروس و درآوردم و باحسرت مقابلم گرفتم وجلوی آینه ایستادم..چقد بهم میومد، شایداگه اون روزپیش بتیس نمیرفتم.... حضورش روکمی اون طرف تر حس کردم.. به دیوارتکیه زده بودوباحسرت به من نگاه می کرد...چقد دلتنگش بودم!چقد می مردم واسه آغوش گرمش!لباس روتوجعبه برگردوندموآهسته به سمت حال رفتم،
- توبراش انتخاب کردی؟
- همشوبرای توخریده بودم..برای عروسک هیجده سالم!
- چرا؟
- وقتی تو ویتترین دیدمش،مطمئن بودم خیلی تواین لباس خوشگل میشی خیلی زیباو..نفس گیر!
- کی میریم خونه؟
- تایه ربع دیگه..
- چرا الان نه؟
- چون ماشین وگذاشتم تعمیرگاه هنوزآماده نیست،خسته میشی درازبکش..
- خسته نمیشم.
- پس درازنکش!

باحرص سرموچسبوندم به دیواروچشاموبستم... بتیس-حالت خوبه عزیزه دلم؟
 -ولم کن بتیس،اصلاحوصله ی سیاه نمایی ندارم،ولم کن جون مادرت!
 به سختی پله هاروپایین رفتم ووارد شده سالن پذیرایی شدم..
 بابا-بیابشین قربونت برم،چقدلاغرشدی..
 -ازبس که بالجبازی غذاشوپس میزنه...منم توخونه خیلی باهاش درگیرم!
 بابا با اخم وجدیت گفت-تومگه خونه هم هستی که حواست بهش باشه؟
 بتیس-کارم ضروری بود وگرنه هیچی واجب تر از مراقبت ازهمسرم نبودیدرجان!...هرچندکه
 شماازمن هم جوون ترید!راستی،چندسال از غزل بزرگین؟
 بابا-خیلی مسائل مهم تری هست که باید در موردش بحث کنیم،سن و سال بمونه واسه
 وقتش،غزل!ماروتنها میزاری؟
 -حتما!
 درحالی که داشتم ازفضولی میمردم به سمت آشپزخونه رفتم،ولی طاقتم نیومد درو
 ببندموحرفاشون وگوش ندادم.
 بابا-ازقوله من به اون عموی بی همه چیزت بگوکه خیلی بازی بدی وشروع کرده بهش گفته بودم
 دست روی غزل نزاره ولی فک می کنم یکم مخش تاب داره بهتره که توبهش بفهمونی پاشوخیلی
 زودازاین ماجرابیرون بکشه وگرنه جوری نابودش می کنم که برای بلندشدن بازهم مثل سگ به
 پاهای من ودخترم بیفته!
 -خیلی مطمئن میگین دخترم،واقعاهم جای تحسین داره باوجوده تمام واقعیت های گذشته هیچ
 کمبودی واسش نداشتین،ولی یه ایراده خیلی بزرگ دارین اونم اینکه که دشمن مردی هستین که
 زندگیتونو بهش مدیونید!
 -عموی عزیزت داروین شایگان ملقب به رشید،یه عادت خیلی بدداره اونم اینکه که خیلی
 دلسوزه،واسه خانوادش نه هافقط واسه بچه یتیم هایی مثل من وتودلش میسوزه،بعدش درقالب
 یه سرپرست،یه پدر،به شیوه ی خودش جوری بزرگمون می کنه که مثل خودش تولجن وکثافت
 دست وپا بزنینم،اون گرگ صفت حتی به پسره خودشم رحم نکرد،توهم تایه مدت واسش برادرزده
 وهم خونی وقتی کارایت تموم بشه میشی مهره ی سوخته!

-توی بازی رشید فقط یه مهره ی سوخته وجودداره اونم پسرخوانده ی عزیزت دارینوشه!...تعجب کردی؟ نترس من اگه می خواستم چیزی بگم تا الان کارو یک سره کرده بودم! میدونی زندگی پسرت وبه چی مدیونی؟ به وجوده دختره عزیزت درکناره من! بابا باخشم یقشو گرفت و چسبوننش به پشتی کانایه -دنبال چی هستی عوضی؟ -دیگه دنبال چیزی نیستم، چون به اونی که می خواستم رسیدم! -دختره من..

-دختره تونه..دختره برادرت، زن من! بانا باوری دستامو جلوی دهنم گذاشتم، مدام صداش توی گوشم تکرار می شد: دختره تونه، دختره برادرت، زن من! (دامون :

ترمه _حالم ازت و واون پدرخوانده ی.... بهم میخوره، ازدو تا تون متنفرم، هم ازتو هم ازاون قاتل! -ترمه گوش کن، بایدواست توضیح بدم.. -خفه شو! خفه شودامون، دیگه از شنیدن صدات حالم بد میشه، هرچی که به تومربوط میشه حالمو بهم میزنه، میدونی؟ تنها ازتو حالم بدنمیشه از خودمم متنفرم که عاشقه مردی مثل توشدم فک کردم بعده جداییمون آدم میشی فک کردم دوره اون زندگی کثافتت و خط کشیدی فک کردم اون قدر عاشقم هستی که واسه حرفم ارزش قائل بشی و دوروبره اون پدره عوضیت نری، چطوری میتونی خودت و ببخشی؟ برادرت و زنش واسه حماقتای توزیره خروارها خاک دارن میپوسن.. -من واسه توقیده همچیوزدم ترمه، اگه زده بودم اصلا دیگه دنبالت نمیومدم.. من که انتقاممو گرفته بودم دیگه چه کاری باهات داشتم آخه لعنتی؟ چشمای قشنگ سبزش پراز شک شد، دستای ظریفش روی گونم کشید-اصلا دیگه نمیدونم دلم واست تنگ میشه یانه، ولی هرپایانی هر عشقی بایدوداع داشته باشه، مگه نه دامون؟ سرتوننداز پایین، واسه آخرین بار به ترمه نگاه کن، نگاه کن و ببین که باهام چیکار کردی.. -نرو ترمه..

دستای غزل و بین دستاش گرفت وبه سمت دررفت باچشمای سرخ مقابلش ایستادم.. -من بدون تونمیتونم ترمه.. -برویی زندگیت.. -لعنتی تو زندگیمی !

(دارینوش)

رشید-یه روزی منم عاشق شده بودم، اما میدونی که همونطور که هیچ چیزه من ساده نیست عشقمم همینطور بود...

رویا-یعنی چی بابا؟ دختره مشکلی داشت؟

-یه مشکل خیلی بزرگ، بعد از این که گرفتارش شدم فهمیدم هم شوهرداره هم یه بچه ی یک ساله...

دستم به طوره فجیهی روی پاهام مشت شد!

رویا-واقعاً بابا؟ خوب..اون چی؟ اونم عاشقت بود؟

رشید-بیش تر از اون چیزی که فکر می کردم! ولی وجوده شوهرش برای هردومون سخت و مشکل بود، هرچند کنار گذاشتن اون کاره سختی نبود آخه نابود کردن یه مرده معتاده چه سختی میتونست واسه رشیدشایگان داشته باشه؟

-بالاخره بهش رسیدی؟

من-مگه نمیشنوی بابات چی میگه؟ وقتی نابودی یه مرده معتاده بدبخت واسش کاری نداره، یعنی بهش رسیده.

رشید-بهش رسیدم ولی فکر نمی کردم اینقدر زود از پشت بهم خنجر بزنه...

-باسه تا مرده بزرگ ترازم!

-من هیچی واسش کم نذاشتم، حتی تمام آرزوهاشو هم برآورده کردم ولی زنی که طمع کار باشه، همیشه ضربه ی بدی میخوره ..

رویا-بچش چی شد؟

-بچش تنه‌ایه مزاحم بود، واسه اینکه شرشو کم کنه فروختش به یه مرده پولدار و جوون ..

رویا-خیلی دوست دارم بدونم سرنوشت اون بچه چی شده..

صورتتم از خشم کبود شده بود و رگای گردنم حسابی باد کرده بود! خیلی جلوی خودمو گرفته بودم تا با همین دستام خفش نکنم

دامون-افسار پاره نکن دارینوش، هنوز زنده واسه خون ریختن!

-چطوری میتونی اینقد تحمل داشته باشی؟ چجوری میزاری خون عشقت روی زمین

بمونه؟ مرتیکه ؟ من نمیتونم مثل توساکت بمونم، نمیتونم دامون!

دستاشو روی شونه هام گذاشت و مجبورم کرد بشینم .

دامون- بی غیرت نباش، خشم و کنترل کن تا به وقتش، توی یه زمان مناسب پامونبزاریم
 رو خرشونفسشوبندبیاریم فقط یکم دیگه صبرداشته باش!
 -چطور میزاری دخترت بازیچه ی اون عوضیابشه؟
 -انتخاب خودشه، بتیس هم دوشش داره، شایدیکم تندباشه ولی راهش ازعموش جداست! غزل
 باید یادبگیره که هرتصمیمی توزندگیش حتما عاقلانه و درست نیست..
 کجامیری؟
 -حالم خوش نیست میرم خونه باغ!
 -کاره احمقانه ای نکنی دارینوش!
 -نگران نباش، اینوهم کنترل می کنم!
 کاپشنمو برداشتمو بیرون رفتم، بازهم غزل، بازهم خاطرات نحسش که ولم نمی کنه.. دستش روبه
 کمرش گرفته بودوبه سختی پله هاروبالامیومد.. بازهم بچه ی نحس بتیس!
 غزل- توخونه نداری که هرروزاینجایی؟
 -به توچه؟ جای تورو تنگ می کنم؟ شوهرت کو؟ بازم ماموریت رفته؟
 -به توربیطی نداره...
 -پس خفه شو!
 بی تفاوت ازکنارش گذشتم باحرفی که زدروی پله ی سوم ایستادم .
 غزل- شنیدم می خوای به همین زودیا ازدواج کنی... واقعا اینقدرکینه ای هستی که می خوای به
 خاطره انتقام ازمن
 عصبی بودم وحشی ترم کرد.. بایه خیزدستاموروی گلوش گذاشتمو بی رحمانه چسبوندمش به
 در..
 -قبل ازاین که زر بزنی به کارایی که کردی فکرکن خانم شایگان، درضمن واسه انتقام از زن.....
 مثل توحتی یک قدم هم برنمیدارم چه برسه ازدواج با رویا! ون هرچی که باشه، تظاهربه عشق
 نکرده.. پس دیگه اصلا خودتوبا اون مقایسه نکن!
 همه چیز رومی شدتو چشمای مشکی اشک دارش دید، ترس، نفرت، حسرت، دلخوری! نمیتونستم
 بی تفاوت باشم حداقل جلوی زنی که مقابلم بود ولی امروز اونقدر تلخ شنیده بودم که هرلحظه
 آمادگی اینوداشتم هم خودموهم اونوبدون دلسوزی باحرفام آتیش بزنم، دستای کوچیک

لرزونشوروی دستام گذاشت، لرزش خفیفی توکل بدنم پیچید، لعنت به این کشش، لعنت به این سست شدن!

غزل- ازم متنفری؟

-من ازهرکی که توزندگیم نفس میکشه متنفرم، اذیتت می کنه؟
-نه....

دستاموازیقش جداکردورفت توخونه... کلافه چنگی توموهام زدموسوارماشینم شدم، من چه غلطی کردم؟ بهش چی گفتم؟ به خاطره لغزش خودم صفت..... روچسبونده بودم بهش، به پاک ترین زن زندگیم.....!

وسط حرفای کیومرث گوشیم شروع کردبه لرزیدن، دستموفروکردم توجیبموجواب دادم-چیزی شده دامون؟

-غزلم دارین..غزل..

-چی شده دامون؟ غزل چی شده؟

-گفت میره اتاقش که استراحت کنه بعده دوساعت رفتم پیشش، چشماشوبازنمی

کرد..خودکشی کرده دارینوش، میشنوی چی میگم؟ غزل من خودکشی کرده ..

گوشی ازدستم افتادزمین، تپش قلبم برای لحظه ای ایستاد، کیومرث باترس بازوموتکون میدادولی جوری توشوک بودم که هیچ جوهره به حالت عادی برنمی گشتم..

(غزل)

انگشتای لرزونموروی شکم کشیدم، پرستاری باروپوش سفیدخیلی مهربون گفت-بچت هم مثل خودت حسابی قوی وسرسخته !

بی تفاوت زل زدم به مردی که پشت شیشه هابه درو دیوار میزدکه اجازه بدن بیادتو، وبالاخره هم

مجبورشدن دروواسش بازکنن، آخرین حرفامون توی ذهنم شکل گرفت، دوباره ازخشم گرگرفتم!

دارین-چه غلطی کردی غزل؟ باخودت فکرکردی وبه این نتیجه رسیدی که بامردنت راحتمون می

کنی؟ هنوزم بچه ای حتی با وجوده بچه ای که داری، اگه میدونستم قراره همچین غلطی بکنی

خودم زودترنفست ومیبریدم !

ملاحظه ی سفیدوتومشتم جمع کردموروی سرم کشیدم، نمی خواستم چیزی بشنوم، دیگه ذهنم

اون قدرتوان نداشت که نسبت به حرفاعکس العمل نشون بده..باخشم ملاحظه روازروی صورتم

کشید، میدونستم طاقت نیاره ..

دارین-هیچ وقت حرفایی که بهت زدمو گوش ندادی الا حرفای امروزمو مگه نه؟ حرف بزن غزل، باسکوت آتیش خشممو شعله ورترن کن!

-تو حتی بلد نیستی نگران کسی باشی، وقتی عاشقه یه نفرم که میشی به جای محبت با وحشی گریات طرفت و نابودمی کنی، تو مثل یه باتلاقی که همه رومیکشی تو خودت..تو فقط زندگی می کنی برای نابودی!

صورتش کبود شد، ناباور دستاشو به تخت گرفت و بلند شد قبل از اینکه کامل از اتاق بیرون بره گفت- پس خیلی مواظب این باتلاق باش، ممکن تو رو هم توی خودش بکشه ..

.....برای بار آخر کارت عروسیشو نگاه کردم، رویاودارینوش!

بتیس-این سبزه به این شلوار کرم میاد؟

-آره..به توهمه چی میاد!

باهیجان کنارم دراز کشید و دستاشو دوره شکمم حلقه کرد-کاش میتونستم کنارت باشم غزل، دوری از تو و بچمون واقعا عذابم میده!

! برای پایان دادن به این همه نزدیکی لبخندی زد و بلند شدم، چمدون لباساشو که آماده کرده بودم، گذاشتم دم در، کت شکلاتیشو پوشید و مشغول پوشیدن کفشاش شد، همون لحظه گوشی تو دستم لرزید (دارینوش: خیلی عاشقانه باشو هرت خدا حافظی کن، ممکن آخرین دیدارتون باشه!!)

بتیس-غزل!

باخونسردی زل زدم به صورت جذاب شرقیش-بله؟

-خیلی دوست دارم!

لبخنده بی جونی روی صورتم شکل گرفت هیچ حسی به حرفای قشنگش نداشتم، شاید چون اون فردی نبود که دوست دارم اینارو ازدهنش بشنوم!

قبل از این که بره تو آسانسورمچ دستاشو سفت چسبیدم، باکنجکاو برگشت سمتم، دستاشو خیلی آروم گذاشتم روی شکمم، درست نقطه ای که بچه لگدمیزد...، باورم نمی شد که بتیس اینقدر حس پدرا نه داشته باشه، دسته ی چمدونشو گرفت و رفت تو آسانسور، نفس عمیقی کشیدم و درو بیستم، شاید احمقانه باشه اگه نگرانش بشم، ولی من سنگ نبودم، من دارینوش نبودم که تمام احساساتمو توی دلم بکشم، من غزل بودم، دختره احساساتیه ترمه....

(از زبان نویسنده :

دامون چنان زجه وارروی جنازه ی ترمه فریادمی کشید که گویی دل سنگ راهم آب می کرد، آیهان پدره شکست خورده ی ترمه باچشمائی سرخ به ملاحفه ی سفیدی که روی جنازه پاک ترمه اش یکی یک دانه اش کشیده بودند خیره بود... پناه برای بارصدم ازهوش رفته بودوزخمی دیگرروی قلب آیهان باز شده بود ...!

دامون-چشات وبازکن ترمه، تورو جون دامون چشات وبازکن، به قرآن چشات وبازکنی خودمومی کشم، ن خواب لعنتی، من بدون توطاقت نمیارم، تورو قرآن ترمه، من طاقت دیدن چشمای بستتوندارم، طاقت بدن سردت وندارم، نریزین نامردا، نریزین اون خاک لعنتیو، ترمه بدون من طاقت نمیاره بدون من هیچ جانمی خوابه!

ثمیر با هرزوری که بود دست هایش رابه زانوی های لرزانش گرفت و بلند شد، بازوهای دامون راچنگ زد و ازروی خاک بلندش کرد، کمر همه آن ها شکسته بود هیچ کسی نبود که دیگری رادلداری بدهد، دامون راکه روی صندلی ماشین نشانداقاب عکس زیبای ترمه رادربین دستانش فشرد، چه قدر دلتنگ این چشم های سبزرنگ معصوم می شد، هنوز هم حسرت به دل مانده بود که یک باردیگر ثمیر صدایش بزند (...)
(دارینوش)

صورت غرق درخونشوبا نوک کفشم بالا کشیدم و مثل یک ببرزخمی زل زدم توچشمای مشکیش که حالابین اون همه کبودی خون سخت دیده می شد...

-میدونی چندساله منتظره این لحظه ام؟ نه نمیدونی، چون هنوز جمع ماکامل نیست، اگه اون عمومی لجنت هم اینجا کنارمون بود بهت میفهموندم که چه عروسی تو دلم برپاشده، چیه؟ صدات درنمیاد؟ می خوای یه کاری کنم اصلا درنیاد؟
-انتقام چیوازم میگیری؟ انتقام عمو؟

-انتقام نامردیت وانتقام غزل و.. فکرکردی من خرم که باورکنم غزل وعاشق خودت کردی؟ همه ی هدفم از اینکه آوردمت اینجا، این بود که مثل س*گ به کارایی که کردی اعتراف کنی، زودباش بگوچجوری به حریم من دست درازی کردی؟

-اون حریمی که ازش حرف میزنی، نوه ی عمومی من.. زنم... مادری بچمه، هرچی هم که بین ما اتفاق افتاده باشه حالابچه ی من توشکمش داره بزرگ میشه!
-بروسره اصلش، بگوچه..... خوردی!

-عاشقش شدم ازهمون روز اولی که دیدمش، خوشگل بود، چیزی که واسه همه خاص ودست نیافتنی باشه، باید واسه من بشه، هرچی بهش نزدیک ترشدم اون هی بیش ترعقب کشید، ولی من ناامیدنشدم، چون سرسختیش بیش ترجذبم کرد، دختری که عاشقش بودم همه جوره پسم میزد به خاطره توا لعنتی شاید اگه تونبودی بدون خشونت ونفرت به دستش میاوردم! (صورت دارینوش هر لحظه کبودتر می شد) اومدپیشم، مثل همیشه بامعصومیتش قلبمو زیرورو کرد، نتونستم ولش کنم، چون اگه ولش می کردم دوباره برمی گشت توآغوش توی لعنتی، بیهوشش کردم و بردم

باتمام توانم مشت گره شدمو خوابوندم توی صورتش، اینقدر زدمش که جون ازتنش رفت ودوباره پخش زمین شد، تمام حرفای تلخ ورفتارای غزل مثل یه فیلم جلوی چشمم رژه میرفت، چی به سرش اومده؟ چیکارش کردی دارینوش؟ توحیوونی! به قوله غزل یه باتلاق نفرت انگیز!

بتیس- حتی به خاطره نجات جون آدم بی لیاقتی مثل توحاضرشد زخم بشه..

-خفه شو نامرد ددد، خفه شو پست فترت! زربزنی زندت نمیزارم، هم نفس حروموتورو ومیگیرم هم اون عموی بی همه چیزت ووو....

(دامون)

بابروهای گره خورده ودست های مشت شده به سمت میزم اومد، شک نداشتم که فهمیده بود .. دارینوش- چرابهم نگفتی؟ اومدم که فقط همینوبشنوم...

-اگه میفهمیدی کاریومی کردی که وقتش نبود..

باتمام قدرت مشتشو کوبیده میزم- به قیمت نابود شدن دخترت؟ چون بچه ی یکی دیگه بود ککتم نگزید

باسیلی که بهش زدم حرف تودهنش ماسید..

-این همه سال زیره بال وپرم بزرگت کردم که بهم بگی بی غیرت؟ مثلاتو که باغیرتی می خواستی چیکار کنی؟ میرفتی چاقومیزاشتی روگلو وگندمیزی به تمام تلاش های چندسالمون، که چی بشه؟ اینطوری هم خودت ونابودمی کردی هم غزل وهم منو... بهت نگفتم تاامروز که بفهمی ودستت بازباشه تاهر جور که می خوای شکنجش کنی!

کلافه وعصبی چنگی بین موهاش زد ونشست روی کاناپه- باید برم غزل وبیارم..

-جاش امنه!

-نمیتونم بزارم تواون جهنم بمونه وعذاب بکشه..

- چرا؟

- چی چرا؟

- چرا اینقد نگرانشی؟

- من یه آدمم!

- ولی دارینوشی که من میشناسم خیلی وقته حس انسان دوستانشو تو قبرستون خاک

کرده.. غزل برات مهمه؟

- چرا میپرسی؟

- چون تو برای اون خیلی مهمی !

(غزل)

دستی به لباس های براق توی تنم کشیدم.. امشب بیش از اندازه زیباشدی غزل! پیراهنی دنباله دار به رنگ نقره ای، موهای مشکیمو موج داده بودم ساده روی شونه هام رها کرده بودم... دارینوش اینطوری دوست داره، ساده وبدون آرایش، ادکلن خنکمو برداشتم و روی گردنم زدم، عطره مورده علاقه ی دارینوش! غزل زندگی می کنه برای دارینوشش، مردی که فاقد احساسات و محبت بود، مردی که از همون روز اول هم برام جذاب و خواستنی بود! کناره بابانشستم، دارینوش با اخمای درهم به صورتم زل زده بود، هنوز هم حرکاتش روتشخیص نمیدادم، رویا بالوندی بین مهمونامی رقصید و گاهی هم به دارینوش نگاه می کرد، بادلتنگی دستامو دوره بازوهای بابا حلقه کردم و خودمو براش لوس کردم.

- بابایی خوشتیپم چطوره؟

- وروجک بابا بزرگ چی؟ سلام میرسونه؟

- نگو بابا بزرگ، من هنوز خودم عادت نکردم بگم بابا، یکم واقع بین باش، از جوونای بیست ساله هم خوشتیپ تر و جذاب تری!

- چی توسرته غزل؟ توهیچ وقت بدون دعوت جایی نمیرفتی، اونم اینطوری با آمادگی کامل!

- دارینوش برای عروسی من اومده بود منم باید تلافی می کردم!

- هنوز هم نمیتونم تورودرک کنم، مثل یه معمای پیچیده ای غزل!

- آسون میشم، نگران نباش!

دستامو به لبه ی میز گرفتم و به سمت دستشویی راه افتادم، خدا رو شکر هیچکس اون اطراف نبود که معذب بشم، هنوز کامل دره روشویی رونبسته بودم که دارینوش با خشم درو بست و قفلش کرد ..

دارینوش- چرا اومدی اینجا غزل؟ کدوم بی پدری دعوتت کرده بود؟
 باخونسردی دستامو تو هم قلاب کردم و گفتم- چرا وجودم اذیت می کنه؟ اینقدر غیره قابل تحمل
 شدم؟
 -اینقدر اون کلمه ی لامصب و تکرار نکن، به من بگو قصدت چیه از اومدن؟
 -بتیس که نبود گفتم زشته منم نباشم، اومدم تبریک بگم و برم.
 -خیله خوب تبریک گفتی، یه ماشین برات میگیرم برگرد خونه.
 -چرا عجله داری برگردم؟ من هنوز شام عروسی و نخوردم، درضمن خونه برم نبوده بتیس
 دلتنگیمو بیش ترمی کنه، آخه میدونی چیه؟ ما خیلی بهم وابسته ایم!
 با حرص دستاشو مشت کرد و آورد بالا اولی به جای اینکه روی صورت من فرود بیاره کوبیدش روی
 دیوار درست کنار صورتم..
 -دهنت و ببند غزل، من و تو خوب میدونیم که تو واسه چی اومدی، ولی بهتره که دست از این نقشه
 های بچگونت برداری و کاری که گفتمو بکنی و گرنه مجبور میشم خودم بیرونم کنم!
 بغضموبه سختی قورت دادم- فراموش نمی کنم.. هیچ کدوم از خنجرهایی که تو قلبم زدی!
 می خواستم از کنارش رد بشم که با اون یکی دست آزادش کمرمو گرفت و برم گردوند..
 دارینوش- چته؟ اومدی هم منو دیوونه کنی هم خودت و؟
 -نترس، از این درکه برم بیرون دیگه چشمتم به چشم نمیفته..
 -تو از این حرفا زیاد میزنی بازم برم میگردی همینجا، تو بغل دارینوش...
 -دیگه برنمیگردم.
 -جرات نمی کنی که برنگردی.
 -من شوهر دارم.
 -آرزوی دیدن دوبار شو باید به گوربری!
 -توزن داری.
 ، دارینوش قفل درو باز کرد و رفت بیرون، دختری موبلوند در حالی که دستاش روی دهنش
 بود پرید تو بالا آورد! اه نکبت! هنوز وارده سالن نشده بودم که یک نفر با قدرت دستمالی روی بینیم
 گرفت چیزی طول نکشید که چشمام سیاهی رفت و از هوش رفتم!
 (دارینوش)
 -غزل رفت؟

-یک ساعتی میشه رفته توحیات مگه تونرفتی دنبالش؟ فک کردم رفته..

-بهش زنگ زدی؟

-چرا اینقدبی اعصابی دارینوش؟ چیزی نشده که..

-شمارشوبگیردامون، تانفهمم رسیده خونه دست برنمیدارم..

-خیله خوب، خودم بهش زنگ میزنم!.... جواب نمیده..

-لعنتتتتت!

(غزل)

دستاموبین دستاش قفل کرد و زل زدتوی چشمم-خیلی شبیه دانوبمی!....میدونم کنجکاوای که

چرا آوردیمت اینجا، اونم اینطور ترسناک، ولی اصلانگران نشو، توتک نوه ی عزیزه من هستی عمرا

بزارم یه تارموازسرت کم شه ..

بانفرت دستاموازبین دستاش درآوردم وازش فاصله گرفتم..دوباره ویلچرش روحرکت دادوبرگشت

پشت میزش..

من-نمی خوام این بازی کثیف واحمقانه روتوموم کنی؟چی ازجون من وبابام می خوام؟چی

توگذشتون بوده که الان دارین همدیگروتیکه وپاره می کنین؟

-عجله نکن دخترخوشگلم، همچیوبرات تعریف می کنم!

-من دخترتون نیستم!

-وقتی همچیوبشنوی متوجه میشی که هستی یانه..

-میشنوم..

-من داروین شایگان پدرخونه ی بابات هستم، یه مولتی میلیاردرباهوش که هزاران نفرجلوش خم

وراست میشن..آیهان فلاح وکه میشناسی؟بابات چیزی ازش گفته؟

-پدربزرگم!

-بزرگ ترین خلافاکاروزیرک ترین مردی که توی عمرم دیدم، ولی حیف که به جای همکاری مدام

باهم رقابت کردیم، حتی اونقدرباهوش بودکه تمام گندکاری هاشوپوشوندوتبدیل شدبه یه

مردباشخصیت وکارد درست، ولی داروین شایگان هیچ وقت سعی نکردکارهایی روکه می کنه

باچهارتاگندکاری دیگه بیوشونه، من شدم انگل جامعه واون یه جنتلمن کارخونه دارکه سرش قسم

میخوردن!توی باندآیهان خیلیاقربانی شدن وروزگارشون سیاه شدولی فقط یکیشون زن

بود، زیبا فروزش، مهندس آی تی، شوهرش سره یکی ازماموریتامرده بودواون مونده بودبایه پسربچه

ی هفت هشت ساله، پدرت رومیگم، دامون! زیره بال وپرم گرفتمشون، هیچی واسشون کم نداشتم، ولی پدرت اون قدری چشم وروبی لیاقت بود که تابه یه دم ودستگاهی رسید راهشو از من جدا کرد، ولی خوبیش این بود که هدمون باهم یکی بود و هردونا بودی آیهان فلاح ومی خواستیم، همه چی در اختیارش گذاشتم تا حساب شده بره جلو و ترمه روتصاحب کنه، من به خوبی نقطه ضعف آیهان ومیدونستم واسه همین دامون وفرستادم جلو..

- چرا دامون؟ مگه آیهان در حقه بابام چه کار کرده بود؟
- آیهان برای آشکارنشدن رازها و کارایی که کرده بودمی خواست زیبارو از بین ببره که مبادا دهن باز کنه، جلوی چشمای پدرت به مادر بزرگت زهر دادن!
- دانوب کیه؟

- پسره واقعی من وزیبا! اون هم سرنوشتی مثل پدرت رودنبال کرد، دوتایی هم دست شدن تا منونا بود کنن و همه ی داراییمو غارت کنن!
- اونی که همیشه دنبال پول وثروت بوده تو بودی نه بابام!
- آره خوب دامون خودش اینقدر داشت که چشمش دنبال پول من نبود اون فقط می خواست نابودی منوبه چشم ببینه..

- پس دانوب..
- موفق شد، چون بیش تر از هر کسی به من نزدیک بود، خیلی هم باهوش وبانگیزه بود!
- الان زندست؟
- نباید بادم شیر بازی می کرد، اون هنوز خیلی جوون بود برای قربانی شدن مخصوصا اینکه تازه پدر هم شده بود!
- تو کشتیش؟

- تو باورت میشه که یک پدر همچین کاری بکنه؟ من فقط چند نفر وفرستادم تابه هشدار بهش بدن ولی خودش خیلی مقاومت کرده بود ولی میدونی عزیزم؟ هیچ وقت پشیمون نمیشم، چون از نظره من هر کاری به خاطره تاوان کارهایی که کرده مرگش روانتخاب می کنه!
- تا حالا تو عمرم آدمی به آشغالی و کثیفی مثل توندیدم، چطور دلت اومد به خاطر پول بچت وهم خونت اونم درست وقتی که تازه بچه دار شده توقبر خاکش کنی؟ تو آدمی؟
- نمی خوام بدونی سرنوشت اون بچه چی شد؟

_ حتما اونم به لطف توبدبخت و بیچاره شده، یاشایدم اونم به خاطره حماقتاش زیره خروارها خاک داره میپوسه؟
 _ نه اتفاقا اون بچه توی ناز و نعمت زیره سایه ی یه پدر فداکار و مهربون بزرگ شد! میبینی غزلم؟ سرنوشت دوباره آدمارو بهم میرسونه...
 دستام روی قلبم مشت شد.... نمی خواستم چیزی بشنوم.. از شنیدن حقیقت بیزار بودم... میدونستم می خواد چی بگه.. ولی دلم نمی خواست به زبون بیاره... من همین غزل و دوست داشتم غزلی که یه بابای فداکار و مهربون داره غزلی که مادری مهربونش رو سالهاست که از دست داده...
 _ اون بچه تویی غزل! نوه ی عزیزه من... بچه ی دانوبم تویی بعده این همه سال که پیدات کردم می خوام زندگیمو به پات بریزم مخصوصا حالا که شدی عشق و زندگی برادرزادم!
 _ دروغه...
 _ تمام چیزهایی که گفتم عین حقیقت بود! من که دیگه جونی واسم نمونده می خواستم هم بارمو سبک کنم هم تمام دارایی و زندگیمو تقدیمت کنم...
 _ توقاتلی... تو دانوب و کشتی.. زنشو کشتی.. ترمه چی؟ ماما نمو چی؟ مرگش مشکوک بوده تو کشتیش مگه نه؟ توی پس فترت خون این همه آدمو ریختی مگه نه؟
 _ واقعا نمی خواستم غزل... ترمه واقعا بی گناه بود ولی زیادی پاشور و دم گذاشته بود!
 _ خفه شوو! اونی که مرگ حقشه تویی اونم به بدترین حالت ممکن..
 اصلحه ی از تو کشوی میزش برداشت و به سمتم گرفت _ اگه راحت میشی این کارو بکن غزل ولی بدون یک عمر عذاب و جدان و لت نمی کنه بدون که باکشتن من نه تنها زندت حتی جنازت هم از این اتاق بیرون نمیره من این حق رو بهت میدم تصمیم با خودته!
 هارشده بودم اونقدری که بدون مکث اسلحه رو از روی میزش برداشتم و پیشونیشو نشونه گرفتم.. غزل احساساتی دل نازک اونقدری برای کشتن این قاتل عوضی انگیزه داشت که به هیچی فکر نمی کرد حتی بچه ای که از این به بعدش شاید سرنوشتی نداشت.. مثل غزل که بی مادر بزرگ شد امشب همه چی تموم می شد باکشتن این آشغال هزاران آدم آروم میگرفتن.. بابام.. دانوب و زنش شاید هم بهتره بگم مادر و پدرم.. از همه مهمتر ترمه و دارینوش..
 داروین _ یکم فکر کن غزل... تو نمیتونی به همین راحتی خلاص بشی.. به جوونیت رحم کن!
 _ مهم نیست..

__ بچه ای که توراه داری، دوست داری سرنوشتی مثل خودت داشته باشه؟
__ مهم نیست..

__ توهم میشی مثل من..یه قاتل!

__ مهم نیستت دیگه هیچی مهم نیست جز پایان دادن به زندگی تو! همین کافیه تایه عمر آروم بگیرم.. حتی اگه به خاطره کشتن تو بمیرم یه مرگ پرافتخار خواهم داشت..
__ غزل.. خواهش..

انگشتم روی ماشه لغزید و تمام.... صدای گلوله که توی گوشم پیچید اسلحه از دستم افتاد.. باچشمای سرخ زل زدم به صورت غرق خونس.. آروم بخواب ماما! آرومه آروم! قاتلت و کشتم.. غزل دست و پا چلفتی قاتلت و کشت توی خونه ی خودش.. با اسلحه ی خودش! همونطور که سزاوارش بود... با قدم های لرزون به سمت دیوار راهرو حرکت کردم عکس همشون بود.. حتی ترمه ی من! ترمه ی عزیزه من! واوون زن.. احتمالا مادرم! چقدر زبیا بود..
صدای فریادهای بابا و دارینوش میومد بعد هم کوبیده شدن در، دستگیره رو کشیدم پایین و درو باز کردم... بابا باچشمای نگران زل زده دستای خونیم، لبخنده تلخی روی صورتم شکل گرفت...

- کشتمش بابا... قاتل ترمه رو کشتم!

دارینوش ناباور و شوک زده به دستای خونیم نگاه می کرد... جلورفتم.. دستای خونیمو مقابل چشماش گرفتم..

- چشم آهوی تو.. یه قاتله!

انرژی بدنم تحلیل رفته بود، تو یک آن چشمام سیاهی رفت و تو آغوش دارینوش فرورفتم

(از زبان نویسنده)

کودک را با پتویی که دورش پیچیده بودند در آغوش دارینوش سپردند.... حس عجیب و غریبی به اودست داد، حسی که تا الان هیچ گاه اورتجربه نکرده بود، مگر غیر از این بود که باید از این کودک نفرت داشته باشد؟ هرچه نباشد، دختره بتیس بود، یادگاری از گذشته ی شوم و نحسشان، شاید هم تیکه ای از جان چشم آهویش!

پرستار- مبارک باشه بابای مهربون، ماشالله چه دختره خوشگلیم هست خدا حفظش کنه!

مبارکش بود؟ تبریک برای به دنیا آمدن نفرت انگیزترین کودک زندگی اش؟ اصلا دارینوش کجا و حس پدرانۀ کجا؟ تاهمین جاهم برای غزل آمده بود، برای قول وقراری که به دامون داده بود! کودک رادوباره درآغوش پرستار جای داد... چه کسی می دانست که این مرده مغرور و سوسنگی چه عذابی راتحمل می کند؟
پرستار- آقا.. باشمام آقای محترم..

(غزل)

موهای خیس و موروی شونه هام رها کرد مورفتم توی اتاقش.. با اخمای درهم به ورقه های روی میز خیره بود، همین که وارده اتاق شدم نفس عمیقی کشید و با حرکت دست بهم فهموند که برم پیشش من- نمی خوام بگی از چی ناراحتی؟
نه...

- دارینوششش!

- من فقط دوست دارم که باشی!

قلبم سرشار از شادی و عشق شد، همین یه جمله ی سردوبی روح هم برای دلگرم شدن قلب یه عاشق کافی بود، نبود؟ اون هم از زبون دارینوش، حتی باتمام خشکی وبی حس بودنش.....!

ظرفاروازروی میز جمع کردم و ریختم توسینک، دارینوش باتن پوش سرمه ای رنگش از محوم بیرون اومد و پشت میز نهار خوری نشست، نگام که به موهای خوش حالت خیسش که روی پیشونیش ریخته بود افتاد دلم ضعف رفت براش! توی سکوت زل زده بودیم به چشمای هم، من بالبخند و اون با اخم..

دارینوش- نمی خوام تمومش کنی؟

- چیو؟

- این نگاهای..

- تو کمتر جذاب باش، منم تمومش می کنم....

نگاه عمیقی به سرتاپام انداخت و به سمت اتاقش رفت، پیشبندمو بستم و مشغول کف کردن شدم ..

دارینوش- این چیه؟

باکنجکاوای برگشتم سمتش، جزوه هایی که از مهران یکی از همکلاسی ها گرفته بودم نگاه می کرد ..

-جزوه..

-نه بابا من فک کردم دفتره نقاشی تپشه، این شماره ای که این تونوشته چه غلطی می کنه دست تو؟

-چرا بیخودی داد میزنی دارین بچه خوابه..

-اون روی س*گ منو بالانیا ر غزل این چیه اینجانوشته؟

-خودم گفتم بنویسه که راجع به تحقیقی که استاد بهمون داده هماهنگ کنیم!

-تو غلط کردی با اون استادی پدرت!

-چرا اینجوری حرف میزنی؟ همه رو گروه بندی کرده از دستی که این کارونکرده..

-حتماباید این الدنگ بهت شماره میداد تا هماهنگ بشین؟

-گفتم که خودم بهش گفتم !

جزوه رو جوری کوبید تو صورتم که خون از دماغم چکید، با درد دستم روی دماغم گذاشتم ..

دارینوش- به چه حقی بایه مرده غریبه حرف میزنی؟

-حرف چیه؟ فقط راجع به تحقیق من..

-تو سرت تو درسته اونم سرش تو در سشه؟

-تو از کجا میدونی که نیست؟

-تو از کجا میدونی که هست؟

-چرا اینقد بزرگش می کنی؟

-چون بزرگ هست!

-واسه چی بزرگه؟

-چون قبل از اینکه به من بگی همچین غلطی کردی!

-حرف دهنهت و بفهم بیشعور!

دستاشو آورد بالا و با خشن ترین لحن ممکن گفت- نزار چشماتمو روی حسم بهت ببندم غزل ..

دستامو از رو بینیم برداشتمو خونی که سرازیر شده بود و نشونش دادم- چجوری می خوای

چشمات و ببندی؟ مگه نبستی؟ مگه نکوبیدی تو صورتم؟

انگارتازه فهمید که چه غلطی کرده، دستاش که به سمت صورتم اومد بادلخوری خودمو عقب کشیدم.

-به من نزدیک نشو!

-لجبازی نکن بزار پاکش کنم..

-چیوپاک کنی؟ مگه گندی که کاشتی پاک میشه؟ مگه دلمو که شکوندی خوب میشه؟ رسما بهم

گفتی خراب رسما بهم بی اعتمادی درحالی که من باید به توشک داشته باشم

تپش درحالی که حق می کرد خو دشوپرت کردتو بغلم، بچم حسابی از صدای فریاد ماترسیده

بود آروم بغلش کردم و بردمش تواتاقش، خوابوندمش روی تخت و موهاشونوازش کردم... خوب که

خوابید رفتم تورو شویی که خون دماغم و بشورم... ازتوی آینه دیدمش، دستمالی که به سمتم گرفته

بود و چنگ زدمو انداختمش توسطل زباله ولی حتی ذره ای به خیالش هم نبود همین هم

حرصم و درمی آورد..

بی رحمانه گفت- پاتوکج بزاری از این بدتر میخوری، تو مال منی هم جانی هم روحی، ازتوی محدوده

ی من خارج بشی خیلی بدمیبینی چشم آهو، فهمیدی؟

غرورم اجازه نمیداد که تسلیمش بشم ولی با فشاری که به شونه هام وارد کرد خیلی آروم گفتم-

فهمیدم!

پوزخنده ترسناکی زد و رفت بیرون.. برای اولین بار ازش ترسیده بودم ولی دلیل نمی شد که تو این

جهنم بمونم تا منم مثل خودش دیوونه کنه.....

ثمره- نمی خوام دل سردت کنم ولی به نظرم یکم بیش تر اینجایم من، اگه برگردی پیشش نه

تنها خودشو تغییر نمیده بلکه وحشی تر از قبل میشه تو که نمی خوای تا آخر عمرت بشینی گوشه

ی خونه و بچه داری کنی می خوای؟

-همه ی ترسم هم از آینده ی این طفله معصومه، داری نوش مثل یه غریبه بهش نگاه می کنه حتی

با وجود اینکه با اسم او برای تپش شناسنامه گرفتیم..

-داری نوش دوست داره فقط کافیه ازش دور باشی تا یکم ادب بشه همین!

-من نمی خوام مزاحم تو بشم..

-مزاحم چیه بیشعور؟ ماما اینا هم که دیگه نیستن خودمم و خودت با این عشق خوشگل خاله!

باصدای کوبیده شدن در و فریادهای دارینوش باترس ازجام بلندشدم قبل ازاینکه ثمره بره جلوی دروباهاش یکی به دوکنه خودم دروبازکردم..موهانش شلخته ولباساش نامرتب بودولی باین حال هنوزم جذاب بودلعنتی !

-چرااومدی اینجا؟

-کی بهت اجازه دادبیای اینجا؟

-زنا وقتی قهرمی کنن اول ازشوهرشون اجازه نمیگیرن که کجابرن..

-مگه بهت نگفته بودم ازاین دختره خوشم نیما؟

-تنها دوستی که دارم ثمرست اگه می خوام اونم ازم بگیر!

-برو وسایلت وجمع کن تپش و برداربریم خونه..

-من پاموتو اون خونه نمیزارم.

-یه فص کتک مفصل بخوری باپای خودت میای!

-یک ساعت پیش به بابام زنگ زدم،فرداساعت هشت میرسه تهران.

-خوب..

-دیگه نیازی نیست نگهبان بالاسرم باشه..

-وقتی حرف مفت میزنی اول فک کن چی میگی..

-برو دارین اینجا آبروریزی نکن!

-پشیمون میشی غزل،پشیمونت می کنم!

شصتتو گوشه ی لبش کشید وسوار ماشینش شد،دلم می خواست یه دل سیربزنمش وبعدم

بغلش کنم تاهم عقدموخالی کنم هم دلتنگیمو..

(دارینوش)

بااخمای درهم زل زدتوی چشمام-فک کردی دختره من مثل مادرته؟تویی که عاشقه غزلی اونقدر

بهش اعتماد نداری که واسه هرکاری بازخواستش نکنی؟

-من تعصبیم هرچیزی توکتم نمیره..

-فک می کردم باموضوع تپش کنارآمده باشی..

-پس دخترت خوب همچیوانتقال داده؟

-جواب منوبده دارینوش..

-حس نفرت بهش ندارم،ولی نمیتونم غزل وبایه نفردیگه تقسیم کنم..

-تویه پدری..

-ولی هیچ حس خاصی نسبت به این اسم ندارم..

-اگه غزل ومی خوای باید یه چیزایی روتغییر بدی دارینوش، غزل لجبازه مغرورم هست عمرا بازوربرگرده توان خونہ..

-خودش برمیگرده..

-باچی؟ باتهدیدهای تو؟

-دختره باهوشیه اصلا نیازی به هشدار و تهدید نداره.

-حتی اگه اونم بخواد من نمیزارم پس بروقشنگ فکراتوبکن!

(غزل)

کولموروی دوشم جابه جاکرد موواره محوطه شدم، مثل همیشه ثمره دست تودست عرفان به

سمتم اومد، نمیدونم چرا علاقه ی شدیدی داشت باین پسره ی دیلاق بگرده؟

ثمره-سلام بردوست جونی خودم!

-سلام برانگلای جامعه! زودباش سوارشوبریم که خیلی خستم!

-شرمنده اخلاق چیز مرغیت رفیق یه کلاس هنوز دارم اینو بیچونم مرادی به صورت افقی هیکلمو

قهوه ای می کنه ولی تو اصلا نگران نباش عرفان جون راننده شخصی دراختیارت، حوصلت سررفت

یه آبمیوه هم بزن به جیب خوش باشین!

-ثمره ههه !!

عرفان-بریم غزل جون خسته میشی ..

-تونگران خسته شدن من نباش، اینقدم باون چشمای نلعبکیت زل زن به صورت من که اصلا

اعصابتوندارم..

-چراجوش میاری خوشگله؟ یکم مثل رفیقت نرم باش!

-گمشوبابا نکبتت !

راهموکج کرد موازیه طرف دیگه رفتم، ازشانس خیلی خوبم دارینوش هم سررسید برعکس تمام

این مدت که بابی خیالی منو ول کرده بودبه حاله خودم.....منو ثمره اسگلیم که فکرمی کنیم این

وحشی رام این کارا میشه آخه اصلا دارینوش اهل منت کشی و عذرخواهی بود؟ مثل همیشه

خوش پوش و جذاب ازماشین پیاده شد و باحالت قشنگی تکیه دادبه درماشین، آخ که

چقد دوست داشتم بپریم بغلشو تف مالیش کنم حیف که ازاین کارا هم خوشش نیاد.

من-کاری داشتی؟

-نه ..

عرفان-بیا بریم خوشگلم نمیبینی آقا چقد عصبیه؟

دارینوش-مثل اینکه تن همکلاسیت یه خورده میخاره!!

عرفان-شماکی باشی؟

-بریم آقا عرفان من کاری ندارم..

-چرانزاشتی خودمومعرفی کنم؟ شاید عرفان جان بخواد تصمیماتی بگیره قبل ازاینکه تورو

برسونه..

عرفان-مثلا؟

دارینوش-مثلا اینکه مهره ی گردنت رو تنت اضافیه یا مهره های پشتت؟

عرفان-طلبکاری بگوتسویه کنم!

دارین-تو زحمت نکش خودم تسویه می کنم!

مشت محکمی حوالی صورتش کرد، باوحشت بازوهاشو چسبیدمو کشیدمش عقب ولی هربا

رپسم میزدود وباره ازاول میکوبیدش، مامورای حراست باعصبانیت جداشون کردن ومنه بدبخت

وجریمه.. عرفان باصورت خونی روی صندلی نشسته بود و دارینوش بااخمای توهیم کنار

درایستاده بود ..

کریمی-ایشون باشماچه نسبتی دارن خانم شایگان؟

دارینوش-شوهرشم!

بااخم نگاهی به دارینوش انداخت ودوباره به من نگاه کرد-آقای صالحی مزاحم شماشده بودن؟

-نه..فقط می خواستن منو برسونن!

عرفان-که این وحشی افسار پاره کرد و حمله کردبه من!

دارینوش-زن من راننده شخصی نمی خواد اگه می خواستم استخدام می کردم!

کریمی-یامشکلتنونوباهم حل می کنیدیا زنگ میزنیم به پلیس!

عرفان-من شکایتمو پس نمیگیرم تمام!

دارین-نمی خوای قبلش به حرفام گوش کنی شاید اون وقت لازم بشه وکیل هم بگیری ..

کریمی-تهدید نکنین آقای محترم اگه حرفی مونده باهم برید بیرون!

دارین-نمیای؟

عرفان باترديد بلندشدو دنبال دارين بيرون رفت ..

کريمی-واقعا عجيبه خانومی مثل شما با شخصيت و خوش خلق و دقيقاب رعکس همسری تندخو و زورگو! بهتر نيست فکری درمورده اين موضوع بکنيد؟ شايد بعدها هم خیلی از اين اتفاقا بيفته..

-بله درستة مشکل پيش ميا د!

عرفان باقيافه ای کبود و ترسان وارده اتاق شد ..

کريمی-چی شد آقای صالحی؟ هنوز هم شکايتتونو پس نميگيرين؟

عرفان-نه..شکايتمو پس ميگيرم !

دارينوش پوزخنده پيروزمندانۀ ای زدو رفت بيرون، من هم باعصبانيت دنبالش رفتم باخشم بازو شوک شيدم و برشگردوندم به سمت خودم ..

من-هنوز نفهميدی که همه چيز به خواست تو وبا زور پيش نميره؟

-نفهميدم چون پيش نميره..

-داری از چشمم ميفتی آقای شايدگان !

به نرمی شصتش روروی گونم کشيد و حريصانه زل زده تک تک اجزای صورتم

-آره گفته بودی روزی هزار بار، ولی ديگه همچين رفتارهايی رواز من نخواهی ديد، به لطف توی

ادگرفتم که کارهامو بازور و خشونت پيش ببرم پس برومنتظر احضاريه ی دادگاه باش هرچندی

قين دارم که توهيچکدوم از جلساتش شرکت نمی کنی ولی ديگه هيچی برام مهم نيست...

دستاشو پس زدمو به سمت در خروجی رفتم باماشين کنارم ايستادو گفت-تقلا نکن برای نابودی

من، چون بيش تر حريصم می کنی

پاشوروی پدال گاز گذاشت وبه سرعت نور ا زمحوطه خارج شدو من موندم وسنگيني حرفاش روی

فکرو ذهنم، اين بشراز هيچی نمی ترسيدحتی از رفتن من، چون يقين داشت که ميتونه

منو برگردونه

دامن پيراهنمو چنگ زدموا زپله ها بالارفتم، يه عده پسرو دخترگوشه ای از سالن باهم ميرقصيدن

وعده ای هم اتو کشيده ومجلسی مشغول گپ زدن بودن، دامون جذاب تر از هميشه روی کاناپه

ی دونفره ای کنار يک مرد شیک پوش نشسته بود وسخت مشغول بحث بود...جام طلايی رنگی

ازتوی سيني يکی از خدمه ها برداشتم ويک نفس سرکشيدم باکنجکاوی به دنبال همون خدمه ی

مردراه افتادم و وارده آشپزخونه شدم درکمال تعجب کسی به جزمين واون توی آشپزخونه نبود

و خودش هم به سمت من بر نمی گشت تا صورتش روببینم ولی بوی عطرش.... تلخ و گس، چیزی شبیه به عطره تن بتیس بود، دستاموروی شونش گذاشتم و وادارش کردم که به سمت من برگرد و بادیکن بتیس از ترس چند قدم عقب رفتم صورتش به وسیله ی گریم خیلی تغییر کرده بود ولی من به راحتی تشخیص میدادم، سینی روروی میز گذاشت و به سمتم اومد دیگه جایی هم نمونه بود که برم عقب کاملاً چسبیدم به دیوار،

بتیس- چقد خانوم شدی عزیزه دلم! مثل اینکه دوری از من خیلی بهت ساخته، دخترم چی؟ اونم مثل تو خوشبخت و شاده؟ بهش نگفتی یه پدر خلافکار داشته که حسابیم عاشقش بوده؟

-چی از جونم می خوای بتیس؟

-جونت و..

-تپش همه ی زندگی منه!

-اما به نظره من همه ی زندگی تو اون نیست که اگه بود به خاطرش ازدواج نمی کردی تا ناپدری بیاد بالای سرش.

-چطوری آزاد شدی؟

-چیه؟ دلت نمی خواست بعد سه سال روی ماه شوهره سابق و ببینی؟

-بودنت نه باعث خوشحالی من میشه نه تپش!

-توس*گ کی باشی که بخوای به جای دختره من تصمیم بگیری؟

-نمیتونی از من بگیریش!

-من تا تو خونت اومدم جلوتر از اینا که واسم کاری نداره..

-به بابام میگم که برگشتی..

-میتونی بگی ولی دیدن دوباره ی تپش وهم به گورمبیری خانم شایگان! حالا هم بهتره برگردی پیش مهمونا زشته دوساعت اینجا وایستی..

نا خداگاه ذهنم کشیده شد سمت سه سال پیش.....

(من- می خواست بهم حمله کنه جای چنگش رو روی گردنم هنوز هست، بهش گفتم که همه ی گند کاریاشو لو میدم واسه همین عصبی شد، تفنگشو از توی کشوی میزش در آورد و به سمت نشونه گرفت ترسیده بودم، تنها چیزی که به ذهنم رسید و انجام دادم، وقتی حواسش نبود تفنگشو کشیدم ولی.. دستم روی ماشه سرخورد و.. کشتمش! من اونو کشتم.. باهمین دستای ضعیفم.. من یه آدمو کشتم..

بی وقفه جیخ می کشیدم.. مدام صدای خودم توی گوشم تکرار می شد و بیش تر از خودم متنفر می شدم.. روانشناسی که کنارم نشسته بود سعی داشت مهارم کنه ولی اختیار از دست داده بودم، هیچکی نمیتونست جلومو بگیره فقط زجه بود که آروم می کرد....
 بانفرت روموازش گرفتم و برگشتم توی سالن، تپش بانارحتی دستای ثمره رو گرفته بود و به سمت درمی رفت، با استرس دنبالشون رفتم .

من- کجا؟

ثمره- امروز چهارشنبهست مثل این که ها.... دارینوش اومده دنبال تپش!

-الان؟ وسط تولدش؟

-میدونی که اگه تحویلش ندیم هممون ودرسته میبلعه درضمن اینجاییش تر به پارتی شبیه تمارسم تولده یه بچه ی سه ساله..

تپش- مامانی من میتام (می خوام) پیشت بدونم (بمونم) ..

-میمونی عزیزه دلم میمونی.. میرم باهاش حرف بزنم.

-کجامیری غزل؟ قرار نیست بعده چهارماه دوباره بری دیدارهارو تازه کنی که.. توشوهرت و نمیشناسی؟ نمیدونی دیوونست تورو میبینه هوایی میشه میزنه زیره دادگاه و کاغذ بازی و هرکوفتی که تا الان واسش دوییدیم!

-من با هزار ذوق و شوق واسه بچم تولد گرفتم هنوز کیک و هم نبریدیم مگه این همه مهمون مسخره ی مان!

-اصلا تو یهو چت شده؟ چرا اینقدر رنگت پریده؟ حالت خوبه؟

-ولم کن ثمره !

شال ومانتو مو پوشیدمو رفتم بیرون، با جدیت تمام پشت فرمون پژو پارس دوستش نشسته بود و سیگاردود می کرد، کنار ماشین ایستادم ... تمام سعیم این بود که دلتنگیو تو چشمام نبینه و بغض تو صدامو تشخیص نده، اما باز هم این اون بود که توی بی حس نشون دادن موفق بود!!! اونقدر خشک و بی رحم زل زد توی چشمام که اختیار حرفام و از دست دادم..
 دارین- رفع دلتنگیت تموم شد برو تپش و بیار!

-هه دلتنگی؟ من روزی هزار بار خدا رو شکر می کنم که از اون خونه اومدم بیرون..

-آفرین! خوبه که دختره ضعیفی مثل تو بتونه خیلی زود با شرایط کنار بیاد..

-نیومدم که بحث کنیم فقط اومدم بگم که..

-تولدشه..
 -درسته!
 -من هم اومدم ببرمش که کادو شو بدم..
 -اون نیازی به محبت بی رحمانه ی تونداره..
 -شاید تو نیازی نداشته باشی ولی اون نیازداره..
 -نمیتونی ببریش، هنوز تولدش تموم نشده..
 -من تمومش می کنم!
 -دارینوشش!
 -اولین باره..
 -چی؟
 -که میگی دارینوش..
 تپش درحالی که عروسکشو سفت بغل کرده بود به سمت ما اومد.. درکمال تعجب ازماشین پیاده شدوب ایه جست تپشوبغل کرد و گذاشتش روی صندلی جلو..
 -بزارش عقب خطر داره..
 -خطری نیست..
 -پس حداقل کمر بندشو ببندیا آروم برو..
 -بدون تو آروم میریم، برگرد پیش مهمونا کیک سردنشه..
 نیشخندی زدوباسرعت نور از کنارم گذشت، یه مردچه قدرمیتونه درعین عوضی بودن اینقدرجذاب وخواستنی باشه؟؟؟؟؟؟..... بانگرانی کل خونه رودورزدم ولی بی فایده بود...نگاهی به ساعت انداختم.. یازده شب.. یعنی کجارفته بودن؟ نکنه بلایی سرشون اومده باشه؟ نکنه تصادف کرده باشن؟ خدایا خودت کمک کن! صدای آیفون که اومدباخوشحالی به سمت دردویدیم، همزمان تپش هم خودشومحکم توبغلم پرت کردممثل دیوونه هابه خودم فشارش میدادم انگاردنیاروبهم دادن..
 تپش-ببین بابایی بلام(برام) چه علوسکایی(عروسکایی) خوشجلی(خوشگلی) گرفته..
 -اذیت که نشدی تپشم؟
 -خیلی اوش(خوش)گذشت تازه پیتزاهم خوردیم(خوردیم)
 -بابایی رفت؟

-آله (آره) رفت!

بابا- بسه دیگه غزل بچه روله کردی بیارش توسرمامیخوره ..

عروسکاشوب اذوق بغل زد و رفت تو، دامون هم دستاشو دورشونم انداخت ومنو بردتو ..

-بشین پیش بابابینم..

-برم پیش تپش..

-فعلا بزار خوش باشه باکادوهاش توپیش من باش!...حالت که خوبه؟

-فک کنم..

-اگه قراره بعده دارینوش شکسته وافسرده بشی اجازه نمیدم طلاق و بگیری غزل، میدونی وقتی

ترمه ازم طلاق گرفت دوتایمون چی کشیدیم؟

-بحث شما فرق داشت بابا، به هرحال شما یه بچه داشتین مجبور بودین به خاطره اون پیش هم

بمونین، مهم ترازهمه شما به خاطر مامان کل زندگیتونو فراموش کردین ولی دارینوش چی؟ میگی

میرم میگه برو، میگی بهم بگودوست دارم میگه نمیتونم، باینکه عاشقمه ولی هرکاری می کنه

تا عذابم بده حتی حاضر نیست به خاطره من غرورشوبزاره کنارویه اعتراف ساده بکنه واسه انجام

هرکارکوچیکی به زورمتوصل میشه، میدونم مرده وغیرت داره ولی منوقاطی زنای خرابی می کنه

که دورازچشم شوهرشون..

-خیله خوب عزیزم خودتو ناراحت نکن، می خوام بدونم میتونی به مرده دیگه ای هم فکرکنی؟

-کی؟

-اون مردی که امروز کنارم نشسته بودودیدی؟

-آره..

-یکی ازسهام دارای شرکته، قبلا هم یه بارموضوع توروگفته بودمنم بهش گفتم که

متاهلی، چندروزی پیش که فهمید داری طلاق میگیری دوباره مطرح کرد منم گفتم که باید به تو بگم

حالا، نظرت چیه؟

-می خوام فقط روی تربیت تپش متمرکزشم بابا، الان اون ازهرچیزی برام مهم تره..

-آره خوب ولی توهنوزخیلی جوونی بایدیکی کنارت باشه تا بعده من..

-خدانکنه دامون..

-بازم دامون؟ اگه دانوبم زنده بودصداش می کردی دانوب؟

کوله باری از غم توی دلم سرازیر شد.. شاید احمقانه بود ولی نمی خواستم چیزی از شون بشنوم، نمی خواستم باور کنم که اون ها بخش مهمی از زندگی من بودن..

-عاشق هم بودن؟

-بیش تر از اون چه که فکرشو بکنی..

-سلین...اون چجوری بود؟

-سرتق و لجباز عین خودت، گاهی اوقات که با مامانت دعوا مون می شد اولین کسی که ترمه روتشویق به طلاق می کرد اون بود دست خودش نبود.. از من بدش میومدم منم زیاد دل خوشی ازش نداشتم فقط به احترام ترمه جلوی خودمومی گرفتم..

_ دوست دارم بابا...

_ دنیا همین جوریه دیگه همه ی بچه ها باباهاشون دوست دارن..

_ خواهش می کنم تودیه که مثل داریوش جوابمونده فقط کافیه بگی منم همینطور...

_ چیکار کنم؟ منم پدره همون پسر دیگه...

_ چطور با اون سن کم قبول کردی بزرگش کنی؟

_ چون مهرش به دلم نشسته بود، داریوش خیلی خوش سرزبون و باهوش بود!

_ پس چطوری حالا اینجوری..

_ وقتی هیجده سالش شد همچیو براش تعریف کردم، نامه ی مادرشو هم بهش دادم.

_ شاید بهتر بود هیچ وقت بهش نگی..

_ آدما هر چه قدر هم که گذشتشون مزخرف باشه دوس دارن که ازش باخبر باشن..

_ درست عکس من!

_ خيله خوب بسه ديگه و روجک پاشو بروپيش عزيز در دونت ميدوني كه چقد مثل خودت لوسه و تنه انمي خوابه.

_ شبت به خير باباي خوشتيپم!

_ شب به خير خودشيرين!

.....

نگاهی تو آینه به تیپ و استایلم انداختم.....مانتوی کوتاه مشکی از روش هم کاپشن کوتاه چرم شلوار چسب قده نوده لی شال پشمی سرمه ای بوتای سرمه ای رنگ به همراه کیف دستی ستش موهام روبافت آفریقایی زده بودمو آرایشی هم جزیه رژلب جیگری نداشتم، سوییچ بابا رو برداشتم

وزدم بیرون، رستوران بابارومثل کف دست بلد بودم!! توی پارکینگ مخصوص ماشین وپارک کردم و
وارد رستوران شدم، نگاهی گذرابه میزهای پر شده انداختم وازپله های طلایی رنگ بالارفتم، طبقه
ی دوم درسלטنتی بزرگ، دستگیره روپایین کشیدم وداخل شدم.... زیبا بود! زیباتر ازهرجایی!! اولین
قرارشون... اولین تولدکناره اولین دوست پسرزندگیش... صندلی رو عقب کشیدم
ونشستم... ناخداگاه نگام سمت پنجره کشیده شد... هیچکس نبود.. فقط خودشون دوتا... دستام
دلتنگ صندلی رولمس کرد.. همینجاننشسته بود.. توی جایگاهی که من نشسته بودم... اولین
دختری که وارده این طبقه می شدومن دومی... بوی عطری آشنا فضا رو پر کرد.. وبعدهم
حضورآرامش بخشش! توی جایگاه دامون نشست... بانگاهی سرد و نافذ! پوزخندی از روی عادت
نشست روی لبام!!

-فکرمی کردم بایدمنتظره کس دیگه ای باشم...
گوشه ی لباش پرید-توفقط میتونی منتظره یک نفر باشی، اونم منم!
-باباباهم دست شدین که منودیوونه کنین؟
-من واسه حرف زدن بازمن نیازبه هم دستی باکسی ندارم!
کیفموازروی میزچنگ زدم وبلندشدم..
دارین-کجا؟ هنوزباهم حرف نزدیم.
-فرداآخرین جلسه ی دادگاهمونه، فک نمی کنم حرف ناگفته ای باقی مونده باشه...
-نیومدم پیشیمونت کنم ازجدایی فقط اومدم حرف بزیم!
اولین باربودکه بدون خشونت چیزی ازم می خواست به احترام تغییری که تورفتارش داده بود،
بدون حرف پشت میزنشستم .

دارین-توازمن چی میدونی؟
-خیلی چیزاکه برای جدایی مصمم می کنه!
-به جزاخلاقم؟
-تقریباهیچی.. چون توهیچ وقت نخواستی ازت چیزی بدونم، آخه میدونی؟ من همیشه برای
تو غریبه بودم!

-دامون همونقدرکه برای توپدره خوبی بوده برای من هم فرده ارزشمندی بوده، تنهاکسی که یه بچه
ی یتیم وکه باباش معتاد بوده ومادرش یه خیابونی روتوزندگیش قبول کرده.. تاپونزده سالگیم
شداولین مردوالگوی زندگیم، بهش حسودیم می شد، کوچیک بودم ولی میدونستم چه گوهری

کنارش نفس می کشه، به هربهونه ای بودمیوادم خونتون که ترمه روببینم، من توکل زندگیم حتی یه دوست هم نداشتم، ترمه شد اولین زن زندگیم که به اندازه ی دنیا واسم ارزش داشت! مثل بت میپرستیدمش، اگه حرف از زیبایی می شدمی گفتم ترمه، اگه حرف پاکی وزن بودن میومد وسط بی شک می گفتم ترمه! تو که اومدی تو زندگیشون، حسودیام بیش تر شد، حالادیکه ترمه بین دونفر تقسیم می شد، یکی تو، یکی دامون! اولش ازت نفرت داشتم حتی حاضر نبودم نکات کنم، تا اینکه یه روز ترمه تورو تو بغلم گذاشت، اون موقع یه پسره شونزده ساله بودم که واسه بزرگ شدن تو نقشه می کشید، ساعت هایه گوشه ساکت میموند و تورو باموهای بلند مشکی تصویری کرد که توقشنگ ترین حالت ممکن بین دستام فشرده می شدی! وقتی پونزده سالم شد و دامون هویت واقعی مو واسم آشکار کرد، تبدیل شدم به یه بت سنگی و سر دکه جز خودش چیز یونمی شناخت، تمام حس های عاطفیم مثل یه آتیش خاموش شدن و تبدیل شدن به نفرت و کینه، از دامون خواستم که اجازه بده برم لندن، ایران و دوست نداشتم واسم، بوی مرگ و خون میداد! واسه آخرین بار اومدم سراغت.. فقط پنج سالت بود، یه دختر چشم مشکی شیطان که از درودیوار بالامی رفت اما اجازه نمیداد لاک دستاش واتوی لباساش بهم بریزه! وقتی خواب بودی چشمت و بوسیدم، فقط از روی عادت، حتی ذره ای به خاطر دلتنگی و وابستگی نبود، تورو همونجا.. توی همون اتاق توی دلم کشتم و رفتم... غروب های دلگیر و ساختمان های تنگ و تاریک بدون چشم آهوی بچگیم اونقدر وحشی و بی تابم کرد که شدم دارینوشی که جلوت نشسته... من حتی توان ابراز علاقه و یه جمله ی ساده ی محبت آمیز رو هم ندارم، منی که تو آیندم روزی هزار بار خوشبخت می کردم کاری کردم که روزی هزار بار از اینکه عاشقم شدی پشیمون بشی! امشب اومدم علاوه بر اینایه چیز دیگه هم بگم.. من بی رحم ولی نه اونقدری که چشم آهومو مجبور کنم بامنه وحشی بمونه و بیش تر عذاب بکشه، برای طلاق باهات همکاری کردم چون یه فرصت پیش اومده که تورو از خودم دور کنم تا شاید بتونم خودمو درمون کنم ولی می خوام بدونی این به این معنایست که بتونی بامرده دیگه ای به جزم باشی یا حتی واسه یه ثانیه همینطوری که به من نگاه می کنی نگاش کنی!

-از من میگذری؟

-آره.. فقط وقتی که مرده باشم!

-حرفای آخرت همینابود؟

-مواظب چشمت باش، فک کن امانت منه!

-همین؟

-چیزه دیگه ای دوست داری بشنوی؟

بدون اینکه ازغرورشکستم بترسم اجازه دادم اشکام مثل سیلی صورتموخیس کنن ..

-آره، مثلاً اینکه غزل دوست دارم پس بمون پیشم تا باهم مشکلاتو حل کنیم یا شاید اینکه تو تمام این سال ها عاشقت بودم و حالانمی خوام ازدستت بدم.. من روزی صدبارتورویا ایناروا زربون تومی شنوم درست مثل رویاهای بچگی تو!

-غزل..

-خدافظ!

کیفمو برداشتمو بادو از رستوران خارج شدم، همین که پشت فرمون نشستم صدای حق هقم کل ماشین وپرکردچشمام از زوره گریه تار شده بودو می سوخت! حالم اونقدر وخیم و دردناک بود که قلبم به شدت تیرمی کشید، دارینوش نگران وبی تاب بامشت به پنجره می کوبیدامامن نه صداشو میشنیدم نه چشمای افسونگرش و میدیدم، مثل خودش بی رحمانه و خونسرد پامورو گاز گذاشتموبه سمت خونه ی ثمره روندم..... ثمره پابه پام گریه می کرد و نوازشم می کرد-به جون غزل دلم داره میتَرکه از غمت، تورو جون بابات گریه نکن!

-ازمن گذشت.. نگفت خودمو وواست تغییر میدم، گفت برو که عذاب نکشی.. اون بدون من میتونه زندگی کنه مگه نه؟

-معلومه که نمیتونه، اگه میتونست که بعده طلاقتمیومد سراغت میومد؟

-فرداهمه چی تموم میشه، دیگه اخماشو نمیبینم، چشمای آبیشو نمیبینم، بدون اون میتونم ثمره؟ بدون دارینوش روزا چجوری میگذره؟ دیگه نیست که همش دنبالم باشه تا مبادا کسی بهم آسیب بزنه که مبادا نگاه بد دنبالم باشه، شبکی تومو هام چنگ بزنه که خوابم ببره؟ دارم دیوونه میشم من می خوامش، بیش تر از جونم می خوامش، حتی بداخلاق باشو، حتی خوشناتاشو!

-هنوز چیزی تموم نشده غزلم، مگه امضا ز دین صیغه ی طلاق جاری شده؟

-منونمی خواد...

-می خوادت دختره ی لوس اینق دخودت و ناز نکن..... !

-خانم شایگان.. امضا نمی‌زنن؟

نگاه غم بارم روی صورت شیش تیغ مردونش سرخورد، نگاهم نمی کرد حتی باوجوده سنگینی
نگام.. بادستای لرزون خودکار و دستم فشردم چشمام همچو تار میدیدبا آخرین توانم
انگشتاموروی ورقه حرکت دادم، دستامو محکم به میز گرفتم تازمین نخورم ..
-خانم شایگان حالتون خوبه؟

نه خوب نبودم اصلا مگه میتونستم بعده جدایی از تنها عشق زندگیم خوب باشم؟
صدای سر و خواستنیش توی گوشم پیچید-خوبی؟
دامون

لعنت به این دریا، لعنت به چشمای سبزت! بهت گفتم هر جابری باهات میام فراموش که نکردی
عشق دامون؟ می خوام پیام پیشت که دلتنگیامون برطرف شه؟؟ خاطرات مثل فیلمی مقابل
چشمام جون گرفتن.....

دروکه باز کردم بادیدن قامت بلندی که پشت در بود نزدیک بود از خوشحالی غش کنم، درو کامل
باز کردم و رفتم عقب تا بیاد داخل، چتر ناخداگاه از دستم افتاد، انگار دوساله همدیگرو ندیدیم، دامون
بایه نگاه خاص خیره شده بود به منو دست بردار نبود، دستاشو که باز کرد انگار انرژی صد
برابر شد خودمو پرت کردم تو حصاره دستاش که شروع کرد به چرخوندنم تو هوا! صدای خنده هامون
کل حیاط و پرکرد....

آخرین درو هم باز کردم، مثل همیشه دلربا و خیره کننده! کت شکلاتی پوشیده بوکه آستیناشو تا
آرنج زده بود بالا، زیرشم تیشرت یقه هفت سفید با شلوارکتان کرم یه دسته گل پر از رزای
قرمز عاشق رزم اونم قرمز ش. دستمو دراز کردم گل وبگیرم کشیدش عقب..
دامون- خالی خالی که نمیشه!

-این یعنی باج دیگه؟

-من میگم هدیه! اینطوری محترمانه تره میدونی درشان تونیست بالاخره مهندس مملکتی!
-پرووووو!!!

دامون- باشه بابا تو فحشم بده...

خیلی سریع گونشو بوسیدمو گل و گرفتم ...

دامون- داشتم میمردم....

منوسفت به خودش فشار داد، هردو خیس آب بودیم ولی هیچی مهم نبود. همینطور که تو بغلش
بودم رفتیم تو خونه منو گذاشت روزمین.....

دستشو از روچشماش برداشت و دست من و هم گذاشت روی قلبش، بی اختیار چشم پره اشک شد دست خودم نبود هر بارتوی چشمای سه رنگش نگاه می کنم یادم میاد که چه قدر عاشقشم! که چطوری میشه که فراموشش کنم؟ مگه میشه دامونو از یاد برد؟ دستامو از بین دستاش دراوردم و پشت بهش دراز کشیدم، سخت بود اینقدر بهش نزدیک باشی و نتونی لمسش کنی! دستاش روی بازو هام نشست، بی تاب برگشتم سمتش بدون حرف زل زده بود تو چشم و چیزی نمی گفت.. زیره گوشم خیلی اهسته گفت- دلم واست تنگ شده بود، زیبای خفته!

غزل

با صدای بوق ماشینش ده متر پریدم هوا، اشکامو با کف دست پاک کردم و به رفتنم ادامه دادم....
دارین- بشین بریم خونه...

-تو فرهنگ لندن زن و مرد بعد از طلاق میرن خونه؟

مگه نشنیدی مرتیکه چی می گفت؟ تابست و چهار ساعت دیگه زنی شرعی وقانونی!

-دلی چی؟ دلیم زنتم؟

-جونى زنى، حالا بشین!

-چرا؟

-چی چرا؟

-چرا باهاش بیام؟

-نمی خوای لباسات و ببری؟

-جات و تنگ میکنه؟ یا شایدم سوگلی جدید و ناراحت می کنه؟

-هنوزم حسودی... ولی دوست دارم، جفت خودمی عادت نداری چیزو با کسی تقسیم کنی..

-لباسام همونجامیمونه تا هر شب نگاش کنی و نتونی فراموشم کنی...

-می خوای بارخت و لباسات انتقام بگیری؟

-من انتقامم و خیلی وقته که گرفتم، همین که مرده سنگی مثل تو عاشق شده خودش یه کوه انتقامه!

-حرفات قشنگن ولی جوابش بمونه واسه خونه.. بشین!

-نمی خوام..

-تو عاشقه اینی که بازور به چنگم بیارمت!

-اگه میدونی پس چرا اقدامی نمی کنی؟

ترمز زد وباخسونت بازو موگرفت ونشوندم روی صندلی، درحالی که صاف توچشمام زل زده بودکمر بندمو بست

به دراتاق تکیه زده بودوباهرلباسی که توی چمدون میزاشتم یه پک به سیگارش میزد، نیم نگاهی بهش انداختم.. باقشنگ ترین وجذاب ترین حالت ممکن نگام می کرد، بوی عطرتلخش بابوی سیگار مخلوط شده بود و رایحه ی قشنگی به وجودآورده بود! همه چیزوکه جمع کردم زیپ چمدونوبستم، بی قراربه چشمای آبییش خیره شدم، حرف چشماموخواندم، مثل همیشه... سیگارشوزیره پاهاش له کردودستاشوازهم بازکرد، بادلتنگی خودموتوی آغوشش پرت کردم، آغوش امنی که فقط تابیست وچهارساعت دیگه متعلق به من بود! جورى منوبه خودش فشارمیدادکه مطمئن بودم تمام بدنم قرمز میشه،

-اولین دیدارمونوآخرین دیدارمون هیچ وقت ازذهن خرابم پاک نمیشه حتی اگه فراموشی بگیرم

.....

(دارینوش)

بااضطراب توجام نیم خیزشدم، لباساش نبودولی پتوو بالشتش هنوزروی میزبود، چشمم روی ورقه ای که به درزده بودثابت موند، باشتاب کندمش(اولی و آخری یادم میمونه، خدافظ.. غزل) دردبدی وتو ناحیه ی قلبم حس کردم، مثل همیشه میگرتم عودکرد و چشمام شدد وتا کاسه خون! مگه آخرش همین نبوددارینوش؟ یه زندگی بدون غزل، مثل همیشه نکبت باروکسل کننده! دوباره باید برگردی توهمون خراب شده ای که صب تاشب هزانفر توش رفت وآمددارن، دوباره همدم روزوشبت میشه سیگاروساندویج کثیف، تووقتی طلاقش دادی همه ی ایناروپذیرفتی ولی فک نکردی که اصن مگه میشه بدون غزل نفس کشید؟ ازتوشوک که دراومدم باعجله سوارماشین شدم وبه سمت خونه ی دامون حرکت کردم، قبل ازاینکه بیچم توکوچه ثمره زنگ زد-

الودارینوش..

-غزل پیشته؟

-عمودامون حالش خیلی بده آوردیمش بیمارستان، زودخودتوبرسون!

گوشی وقطع کردم وتخت گازروندم به سمت بیمارستان، نبوده غزل یه طرف حال بده دامونم یه طرف! ماشین وتوی پارکینگ پارک کردم و دوییدم سمت پذیرش-دامون شایگان..

-توبخش ویژه هستن ته راهرو..

ثمر-دارینوش!

- حالش خوبه؟
- نمیدونم هیچکی جوابمو نمیده..
- غزلم اوومه؟
- من می خواستم سراغشو از تو بگیرم،ازدیروز که اومد محضر دیگه ندیدمش،فک کردم پیش تو اوومه..
- زنگ بزن ببین کجاست من بادکتر حرف بزنم..
- باشه ..
- مردی جدی وعینکی باروپوش سفیدازبخش های ویژه بیرون اومد..
- دامون شایگان حالش چطوره؟
- شماپسرشی؟
- تومعالجه ی شمافرقی می کنه؟
- خیر،فقط می خواستم ازوضعیتشون بدونم..
- دامادشم..
- قبلاهم شوک عصبی بهشون واردمی شده؟یاجدیداین حالت بهشون دست میده؟
- من خبری ندارم ولی تااونجایی که میدونم سالمه!
- همسرتون کجان؟
- تایه ساعت دیگه میارمش..
- خیله خوب پس برین دنبالشون بایدازیه چیزایی مطلع بشن!
- ثمره-صداش خوب نمیومدولی یه صداهایی میشنیدم که انگارتوفروودگاه بود!
- لعنتتتت!
- میری دنبالش؟
- توبمون اینجاثابیایم..
- باشه
- کجامیری آقا؟هواپیمایه ربع دیگه بلندمیشه..
- زنم وپیچ کنیدبیادپایین..
- امکانش نیست لطفاسروصدانکنید ..

بامشت کوبیدم به میزش که از ترس تو خودش مچاله شد- پیچ می کنی یا این دفتر دستک وروسرت خراب کنم؟

باترس میکروفونشو جلوی دهنش گرفت واسم وفامیل غزل وپیچ کرد ...

-پس چی شد؟

-هواپیما بلند شده ...

دنیا و سرم خراب شد، تمام تنم به لرز افتاده بود، دستامو روی قلبم مشت کردم و نشستم روی زمین، مردی که کنارم ایستاده بود بازو مو گرفت و نشوندم روی صندلی چند بار محکم زد زیره گوشم که از شوک پیام بیرون وقتی دیدت کون نمیخورم لیوانی آب آورد و پاشید توی صورتم، صدای ظریف زنونه ای توی گوشم نجوا شد ..

-این آقا چش شده؟

-نمیدونم یه لحظه دیدم صورتش کبود شد و افتاد زمین ..

-دستشو گذاشته رو قلبش، دردمی کنه؟

-نمیدونم والا حرف که نمیزنه ..

-من دکترم میتونم معالجهش کنم شما برویه آب قند بیار!

-باشه باشه ..

دستای گرمی روی شونه هام نشست، دستای همون زن بود، باخشم مچ دستاشو سفت چسبیدمو پیچوندمش حالا زیشت تو بغلم بود...

-وحشی! باید واقعا میرفتم تا آدم می شدی!

خواب بود؟ یا شایدم هنوز تو شوک بودم.. صدای غزل بود، عطره خودش بود، فقط یه نفرت و دنیا جرات می کنه به من بگه وحشی! فقط یه نفر منو با رفتنش تهدید می کنه ..

-مجرم گرفتی؟ مگه واسه من اونطوری تو شوک نرفته بودی؟ میبینی که همچنان تو بغلتم ..

دستامو باز کردم و برش گردوندم به سمت خودم- برگشتی؟

-نه هنوز تو راهم ..

-آدمت می کنم غزل ..

-خیلی بیشعوری که تا منو میبینی هارمیشی و گاز میگیری ..

-دنیا رو سرم آوار کردی لعنتی؟ هارنشم؟

-الانم برنگشتم که پیام پیش تو، واسه خاطره بابام برگشتم!

- دردت چیه غزل؟ اخلاق گنده من یا کمبوده محبتت؟
-هر دو..
- تو چی می خوای از من؟
-خودت و.....تمام و کمال!
- مگه ماله تون بودم؟ اون موقع دردت چی بود؟
-فقط یه جمله... نصفه و نیمه و بی حسم که باشه منو پیش تونگه میداره، فقط می خوام بشنوم که
بودنت کنارم دلیل داره، فقط می خوام بفهمم که تمام سعی و تلاشم برای خوب شدنت الکی
نبوده، یه بار هم که شده با این چشمای یخیت زل نزن تو چشمم تا قلبم آروم بگیره، پس
چرا معطلی؟ مگه نیومده بودی که پشیمونم کنی؟ فک کن تازه با هم آشنا شدیم و می خوای اعتراف
کنی ...
- سخت بود، ولی نبودش سخت تر، حداقل تو این چند دقیقه فهمیده بودم که چقدر می خوامش!
-باشه قبول تو بردی، تویه علف بچه منواز خودم دور کردی، من عاشقت شدم همونطور که تو بچگی
عاشقت بودم صرفا نیومدم سمتت واسه نجابت و پاکی و زیبایی، به سمتت کشیده شدم چون
تو واسم با بقیه فرق داشتی، دخترای زیادی تو زندگی من اومدن و رفتن ولی همشون یابه خاطره
تیپ و قیافه بود یابه خاطره پولی که تو دست و بالشون میریختم، ولی تو عاشق داری نوش سنگدل
شدی، عاشقه خشونتش و زورگوییش، همینارو می خواستی بشنوی دیگه؟
چشمای قشنگ مشکیش پره اشک شده بود- دوباره بگو!
-چیو؟
-حست به منو، می خوام دوباره بشنوم..
-نمیشه..
-چرا؟
-چون روت زیاد میشه...
(غزل)
-واسه چی اینقد مقاومت می کنی؟ تو که بالاخره اون یوکه باید می گفتی و گفتی، دیگه نمیتونی خودت
و واسم بگیری ..
-بشین توماشین زیادیم حرف نزن واسه فکت خوب نیست!
-درو واسم باز نمی کنی؟

-مردایی دروواسه زنشون بازمی کنن که زنشون چلاقه، توهم چلاقی؟
 -یعنی واقعا خودتا کشتی بااین طرز فکر، زدی رودست مردای قدیمی..
 -بایدیه کلاس درست حرف زدنی واست بزارم خیلی بی تربیت شدی..
 باحرص نشستمت توماشین ودروبهم کوبیدم، دارینوش هم تپش وکه غرق خواب بودوگذاشت روی
 صندلی پشت ونشست پشت فرمون.. دستاشوکه گذاشت روی دنده بادلتنگی دستاموگذاشتم
 روش، چقدرگرم بودن.. نیم نگاه خشکی انداخت و دستامو تودستش قفل کردوگذاشت روی
 پاهاش، احساس می کردم دستام هر لحظه داره توسط دستای قوی ومردونش خورد میشه..
 -آخ، دردمی کنه دارین، آروم تربگیر..
 -اینم نحوه ی ابرازعلاقه ی منه آشنایی که؟
 باذوق جهش زدم سمتش وگوشوبوسیدم، اخماشو کشیدتوهم ودستاموول کرد.
 -میدونی که من واسه هرکاری یه جوابی بهت میدم
 - چون اینجوری نمیتونی جواب بدی..
 ازحرص خوردنش لذت میبردم
 یک سال بعد.....
 من-دیوونه شدی ثمره؟ باچه عقلی رفتی صیغه ی مردی شدی که بیست چند وسال ازت
 بزرگه؟ انتظارم داری که همه باهات راه بیان؟
 موهای لختشوکه به تازگی شرابی کرده بودهل دادزیره شالش..
 -ماهم دیگرو دوست داریم...
 -پدربزرگت ودوست داری؟ همسن باباته نفهم!
 -سهراب همه چی تمومه غزل، هم اخلاقی هم پول هم تیپ وقیافه خودت بهترمیدونی تازه من
 نمیفهمم توچرا برعکس همه سنگ داییت وبه سینه نمیزنی؟ خواهرزادشی مثلاً..
 -میدونی مامانت وقتی هم سن مابوده عاشقه دایی من شده؟
 -میدونم خودش هزاربارواسم تعریف کرده حالاچی میشه به جای خودش من به عشقم
 برسم؟ زندگی منه شوهره منه من میدونم چیکار بایدبکنم..
 -پس بروگمشو..
 -غزل!! تومنوتنهانزار..
 -فعلا همین گورستون بمون تا پیام..

کیفموازروی صندلی برداشتموبه سمت میزدکتررفتم...

من-اینم جوابای آزمایش هام..

-یکی واسه بارداری یکی هم دی ان ای درسته؟

-بله ..

نگاهی عمیق به ورقه ها انداخت و بالبخندسربلندکرد-تبریک میگم، شما باردارین خانم شایگان !

باهیجان دستاموبهم کوبیدموازته دل خندیدم-وای خدایامرسی دمت گرم!

میشه؟ دوتا خبر خوب یه جاباهم اونم درست توروژه تولدش! باشوق ازدکترتشکرکردمو بیرون

اومدم، ثمره باکنجکاوی ازجاش بلندشدوبه سمتم اومد.

-چی شد؟ حامله ای؟

-آره..

-وای خدا باورم نمیشه.. زودباش بشین توماشین بریم شرکت بابات پیش دارینوش..

-چقد هولی تودیوونه مثلاقراه امشب سوپرایزش کنما!

-اوه یادم رفته بود راستم میگی پس بریم یه کادوی توپ واسه این پدره نمونه بگیریم..

-بایدتانیم ساعت دیگه بریم مهددنبال تپش دیرمیشه.

-نه بابا یه دوری میزنیم وبرمیگردیم.

-خیله خوب بریم

خانم بهراد-خوش اومدین خانم شایگان چه عجب بعده این همه مدت یه سری هم به مازدید؟

-مرسی عزیزم، شرمنده میدونی که درگیردرس ودانشگاهم امروزم راننده نم تونست بیاداین شدکه

من اومدم دنبالش، داخله؟

-اومدین دنبال تپش؟ اون که نیم ساعت پیش باعموش رفت..

-عموش؟ تپش که عمونداره..

-یه آقای خوش استایل وجوونی بودخودش کارت شناساییشونشون داد، اسم وفامیلش فک

کنم ..

شیرین-همون خواننده معروفه، بتیس شایگان..

زانوهام سست شدن، قبل ازاینکه پخش زمین بشم شیرین وثمره زیره بغلموگرفتند.....

چندسال بعد

دستی به یقه ی پیره‌نش کشیدم و با عشق مادرانه زل زدم به صورت شیطونش- حتما داری باخودت میگی این پسر به کی رفته که اینقد خوشتیپ و جذاب شده ..

پشت چشمی نازک کردم و گفتم- نخیرم، اینکه سوال نداره ماما خوشگل باباخوشتیپ دیگه باید به کی بری؟

-اونکه بر منکرش لعنت !

ادکلن گرون قیمتشو برداشت و باهاش دوش گرفت کیی برابر اصل دارینوش، چقد خوب بود که اینقدر شبیهن درست برخلاف اخلاقاشون که دارینوش جدی و خشکه ولی پسر یه دونهش گوله ی نمک!

-کمیل..

-جونم خانم معلم!

-به حرف بابات گوش کن اینقدر بازیگوشی و شیطنتم خوب نیست دیگه باید به فکره یه شغل درست و حسابی یا شایدم..

-یه زن درست و حسابی!

-تو ام که از خدا خواسته!

-نه بابا کی از خدا خواسته؟ دخترای الان که مثل ماما عروسک من همه چی تموم نیستن، دختری که مدام به فکره رنگ لاکشواتوی لباساشه به درد من نمیخوره اونیم که من می خوام هنوز تولید نشده ایشالله تولید شد خبرت می کنم..

-کمیل..

-امتحان بچه هارو سخت نگیریا، فیزیک سخته درکشون کن!

-باشه حالانمی خواد توبه فکره دخترای مردم باشی !

گونمو محکم بوسید و رفت بیرون، باهیجان به سمت اتاقش دویدم، قبل از اینکه خودمو پرت کنم تو در و باز کرد.

-دیگه نمیتونی ناغافل بیای تو، قفل درارو هم عوض کردم..

باشی طنت خودمو از گردنش آویزون کردم- می خواستم اون روز و یادآوری کنم !

موهای مشکیمو که حالا باتارهای سفیدی مخلوط شده بود پشت گوشم هول داد..

من-دیگه پیرشدی نمیتونی بغلم کنی..

*می سرایمت ای بهترین غزل...

شیرین ترازحلاوت و مرغوب ترازعسل..
دیگردلم برای کسی تنگ نمی شود..
تاتوکنارمنی ای عشق بی بدل...

یک رمان مرجع رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می خواهید که رمان ها و شعر
هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و
با ما تماس بگیرید.

پیشنهاد می شود

رمان چرخه ی زندگی

رمان دیباچه ی شیفتگی 8.nazy |

رمان سرپناهی از عشق